
پیمان
پیمان سال چهارم
شماره سوم

پیمان

۱۳۱۲

سال چهارم — مرداد ماه ۱۳۱۶ — شماره سوم

دارنده

کسروی تبریزی

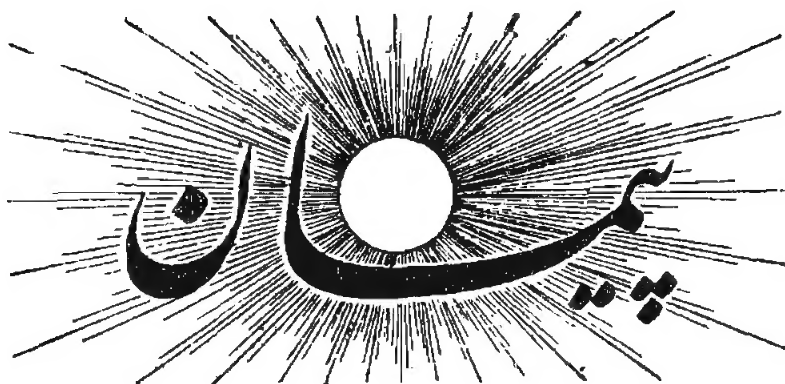
جای اداره: خیابان شاهپور کوچه قاپوچی باشی

چاپخانهٔ تابان

فهرست آنچه در این شماره چاپ شده

پوزش خواهی و خواهش

با همه دقت در درستی چاپ در این شماره یك اشتباه غریبی در نمره صفحه ها رویداده باین ترتیب که صفحه های ۱۵۳،۱۵۴،۱۵۵، ۱۵۶،۱۵۷،۱۵۸،۱۵۹،۱۶۰ بغلط نمره های ۲۰۹ـ۲۱۶ خورده ازخوانندگان خواستاریم هرکس نسخه خود را تصحیح کند امیدواریم این خواهش را از ما بپذیرند.



سال چهارم　　مرداد ماه ۱۳۱۶　　شماره سوم

کشاورزی یا سرچشمه زندگانی

-۳-

ما میدانیم خوانندگان پیمان هواداران آن‌میباشند وهرگفتاری‌را از روی فهم و بینش میخوانند . با این همه از سپارش باز نمی ایستیم که این یکرشته گفتار را درست باندیشه سپارند و با چیزهاییکه بنام « علم اقتصاد » یا « علم اجتماع » دردست دیگران است بسنجش گزارند .

پیمان

از آنچه گفتیم دانسته شد زندگانی یك راه روشن وخردمندانه ای دارد که اگر پیش گرفته شود در جهان پستی و بلندی کمتر گردد جهانیان هر کسی باندازه شایستگی از خوشیهای زندگی بهره یابد سختی کم شود آسایش و خرسندی رخ نماید .

اگر مردمان کشاورزی و ابزارسازی و بازرگانی و دیگر رشته‌ها هرکدام را بمعنای خود گیرند و بیکاری و مفتخواری و پیشه های نابسود و چیره‌دستی ها از میان برخیزد جهان سامان و رونق دیگری پیدا کند آزها فرو نشیند چشمها سیر شود خوار بار فراوانی یابد از گرسنگی و بیچیزی نشانی نماند کشاکش از میان مردمان برخیزد.

* * *

این خود گمراهیست که کسانی زندگی را میدان نبرد میشمارند و چنین می پندارند آدمیان را از کشاکش با هم گزیری‌نیست : کسانی نیز آن‌را چیز ستوده ای می‌انگارند وبداموزانه مردمان را بر آن دلیر تر میسازند : هر توده ای روزی از دست همدیگر ربایند و توانایان ناتوانان را نابود گردانند . این درسی است که بجهانیان می آموزند . درسی که غلط وسراپا زیان‌است .

آن ددان و درندگانست که کشاکش در نهاد ایشان نهاده و درزندگی ازآن گزیری ندارند. آدمی اگرچه از راه تن و جان باجانوران یکیست وکشاکش درنهاد او نیز نهاده لیکن آدمی تنها تن و جان نیست و دارای روان و خرد هم میباشد و چون راه زندگی را با خرد پیماید از نبرد بي نیاز است. (۱)

آدمیان بایدبجای کشاکش دشمنانه برادرانه دست همدیگررا گیرند بجای چیرگي توانایان پشتیبانی از ناتوانان کنند. در یکتوده هر کسی نه تنها در بند آسایش خویش بلکه در بند آسایش همگان باشد. اینست

(۱) درباره تن و جان و روان وجدایی اینها از یکدیگر در شماره ۹ و ۱۰ پارسال گفتار های فراوانی نوشته شده خوانندگان بآنها باز گردند.

درسی که بجهانیان باید دادن.

گمان می کنید چنین چیزی نتواند بودن! تاریخ را بخوانید بارها این آیین مردمی کما بیش در جهان رواج یافته و در هربار قرنها مردمان بهره از همدستی و برادری برده‌اند. در شرق هنوزهم بنیاد زندگانی بر همدستی وبرادریست. هنوزهم زندگانی پرنبرد غرب دراینجا پا نگرفته است.

اگر آدمی نیز با کشاکش خواهد زیست پس چه جدایی او را با گرگ و پلنك است؟!.. پس خرد چسودی دارد؟!.. پس آیین و قانون از بهر چیست؟!.. بر خاستن پیغمبران و راهنمایان چرا می باید؟!.. نه‌اینها همه از بهرجدایی میانه زندگانی آدمیان با زیست جانورانست؟!

خرد چراغیست که‌آفریدگار فرا راه آدمیان داشته. این چه کاریست که آن چراغرا خاموش سازند و راه تاریکي پویند؟!

* * *

هم از آنچه گفتیم دانسته شد دربایست های زندگی بیشتر از راه کشت وکار آماده گردد و باید بآن بیشتر پرداخته شود.

اینکه میگوییم: «کشاورزی سرچشمه زندگانیست» ستایش شاعرانه نیست. آنچه را که هرکسی می داند گفتن نمیخواهیم.

براستی کشت وکار سرچشمه زندگانیست و ما این میخواهیم که بکشاورزی بیش از آنکه امروز است ارج گزارده‌شود وبیش از آنکه امروز است کشت وکار کرده شود.

ابزار سازی و پارچه بافی و گلکاری و داد و ستد و بازرگانی و دیگر رشته ها که یاد نمودیم بهر یکی نیاز داریم. لکن بکشت و کار

نیازمان بیشتر است و این یکی از ناروائیهاست که باین رشته کم پردازند ودسته های انبوهی بیکار نشسته آنچه کشاورزان می کارند از دستشان ربایند.

آفریدگاری که روزی کودکان را پیش از زاییده شدن در پستان مادر بسیج کرده چگونه روزی بزرگان را فراموش کند؟! مردمان هر چه انبوه باشند خدا روزی آنان را درون زمینی که زیر پا دارند بسیج کرده که اگر بکوشند و بکشت و کار پردازند آنچه نیاز دارند بفراوانی بیرون آورند و همگی سیر گردند هرکسی از هرگونه خوردنی بهره یابد نیازی بکشاکش باز نماند.

لیکن چه جای گله است اگر نکوشند و زمین ها را آباد نکنند؟!.. چه جای گله است اگر نکارند و ندروند؟!..

این چه کاریست که انبوه مردم در شهرها گرد آیند و نان از دست یکدیگر ربایند؟! چکاریست بجای خوردنیهای پاکیزه و گوارا با چیزهای نادرست و ساختگی بسازند؟!.. چکاریست بجای راه ساده زندگانی اینهمه نیرنگ و دغل بکار برند؟!...

چرا زمین ها را آباد نکنند؟! چرا آب روان نسازند؟! اینهمه زمین های کشتنی چرا بکشاورزی نپردازند؟!.. کسانی اگر خوشی زندگانی را میخواهند بهترین راه آن کشت و کار است. اگر خوشنودی خدا را آرزو میدارند خدا کشاورزان را دوست دارد.

کسیکه آبی روان سازد و زمین سیاهی را سبز گرداند در جهان کمتر کاری بپای آن رسد.

* * *

میدانید در جهان شومترین کسان کیستند؟.. آن نادانانی که فرو نشینند

و از آسمان و چرخ گله آغازند از بیفرهنگی و پست نهادی بر آفریدگار جهان خرده گیرند با گفته های یاوهٔ خود دلها را شورانند. اینان آسیب زندگی میباشند.

ای نادانان! خدا مردمان را آفریده و آنچه آنان را دربایند آماده نهاده و راهی برویشان باز کرده و رهنمایی بر آنان گمارده پس چه جای گله از آفریدگار است؟..

اگر در جهان نابسامانی پیداست از اینست که مردمان پیروی از خرد نمی نمایند زندگی را بمعنای درست آن نمی‌شناسند. از اینست که خردها سستی گرفته و راستی ها در پرده تاریکی مانده. چاره‌هم جز آن نیست که خردها را تکان دهیم و زندگی را بمعنای درست خود برگردانیم. وگرنه از خرده گیری چه برآید؟!.. ازبیهوده گویی چه برخیزد؟!..

این بدتر که این کسان بیشتر بیکاران و یاوه گویانند و از پیمودن راه درست زندگانی دورترین کسان میباشند و این بدترین بیشری است که اینان زبان بکارهای خدا دراز میدارند.

***

سخن کوتاه کنم: ما برآنیم که مردمان بجای انبوهی در شهر ها در دیهها انبوه شوند و باری یك نیم ایشان بکشت و کار پردازند. چشمه ها روان سازند باغها آباد کنند هر گونه کشتنی وکاشتنی بکارند میوه وخواربار هرچه فراوانتر گردد هر دهی شهرکی پاکیزه و آبادی گردد راهها بهم پیوسته شود.

اینکه دانشها پیش رفته ماشین‌های گوناگون و ابزارهای فراوان ساخته شده بهرهٔ بیشتر از اینها کشاورزی را باشد.

این یکی از چیزهابیست که ما میخواهیم و هماره در راه آن می‌کوشیم .

***

کشاورزی گذشته از آنکه چشمه زندگاني و مایه فراوانیست وکار جهان را بساماتر گرداند سود هایی را از بهر کشاورز در بر دارد و او را بستوده خوبی و تندرستي نزدیکتر و از تماشای شگفتي هـای گیتی بر خور دارتر سـازد .

۱ ــ کشاورز که از یك راه ساده طبیعي روزی در یابد و ایمن و آزاد زیست کند همیشه چشمش سیر و دلش آرام و در خانه اش باز و سفره اش رنگین باشد و همواره بمهمانئوازی و دستگیری بینوایان بیشتر کوشد کمتر تنگدیدگی کند و آزمندی نماید . راد مردی و نیکوبی بـا خود آدمی است ولی پیشه را نیز در آن اثر میباشد .

اگر تاریخ را بنگریم درشرق در قرنهای گذشته راد مردترین و نیکوکار ترین‌دسته ها بازرگانان و دهقانان بوده‌اندکه همواره باپیشانی باز و دلی آرام دارایي‌می‌اندوخته‌اند و در دهش و نیکوکاری پیشي بر دیگران داشته اند.

من گاهی نام « فیلـوف » میشنوم و می بینم آن را بر کسانی میگویند که جز هرزه پنداری و هرزه بافی و بیکاری و مفتخواری هنری نداشته‌اند و هر یکی از ایشان چندین بـار « آیین خدایی » را شکسته اند سخت در شگفت میشوم و بر نـادانی مردم افسوس میخورم. این نـام امروز معنای خودرا ازدست داده ولی اگر آن‌را بمعنای‌نخست خودگیریم(۱)

(۱) فیلسوف کلمه یونـانی و معنـای آن « دوستار راستی » است و آن را بکسی می گفته اندکه جهان را بادیده بیناتری بیند و براستی هـا نزدیکتر از دیگران

کسانی که کم و بیش شایسته آن میباشند همانا کشاورزانیند که زمین از خود دارند یا بمزد از دیگران میگیرند فراوان میکارند و فراوان بهره بر میدارند و همیشه سفره رنگین می گسترند و در همه عمر جز نیکی و دستگیری با کسی روا ندارند. چنین کسان درگوشه های ایران فراوانند. اینانندکه راست می زیند و بهر تمام نیکی شایستگی دارند.

۲ ــ کشاورز همیشه در هوای آزاد زیست کند از تماشای سبزه وگل وآب روان لذت یابد از گردش در کوه و دشت و از بیل زدن وگاو راندن و سنبل چیدن و خرمن کوفتن واره کشیدن تنش درست گردد از شیر و ماست و کره و نان و انگبین پاکیزه و دست ناخورده برخوردار شود اینست از تندرستی بهره شایان یابد.

نمونه درست زندگانی ساده و خدادادی همانست که برزگران دارند و آن لذتی را که آنان از زیستن یابند دیگران را دسترس نخواهد بود.

شهریان از هر چیز ساختگی آن را دارند. گردش و ورزش و تماشا و خوردن و خوابیدن درهمگی کشاورزان درستش دارندشهریان برویه کاری پردازند. در شهرها اینهمه بورزش کوشند. در بیرون نیازی بآن نیست وکشاورزان از زندگانی پرتلاش خود ده سود برندکه ازورزش در شهر یك سود بدست نیاید.

باشد ولی چند سال پیش درتهران مردی نودساله‌ای بمرد وچنانکه دانسته شد درآن نودسال همیشه بیکار بوده و چون دارایی نیز نداشته در خانه های این وآن خوش نشینی می کرده و هرگز زن نگرفته بود و در سراسر عمر یاوه بافی میکرده مردی که بدینسان چهار گناه بزرگ درگردن داشته او را فیلسوف می نامیدند از اینجا پیداست که تا چه اندازه ازمعنی راستین کلمه دور افتاده‌اند.

۳ ـ کشاورزان درباغ وچمن آوازهای دلزدای مرغان را شنوند پر ها و بالهای زیبای آنها را تماشا کنند از دیدن زندگانی ساده و بی نیرنك آنها بپاکدلی گرایند از پروردن چهارپایان خانگی خوشیها بینند. اینها چیزهاییست با زیست آدمی در آمیخته و بی بهرگی از آنها زندگی را نارسا گرداند. آدمی زاده طبیعت است و در زیستن هر چه بآن نزدیکتر بهتر.

درباره جانوران ما را گفتار دیگر است. آنچه از اینها گزنده و آزارنده است باید کشتن و تخمش برانداختن. یکی از کرفه کاریها کشتن اینهاست. ولی از مرغان زیبا و چهارپایان بی آزار آنچه خانگی و سودمند است باید پروردن و آنچه هوایی و بیابانیست باید آزار نکردن و نگهداری نمودن.

شکار مرغان بی‌آزار و کشتن چهارپایان سودمند یکباره بگویم: گوشت خوارگی چیزیست نه شایسته آدمی.

ازسودهاییکه ما ازفزونی کشت و کار وازرواج کشاورزی میخواهیم یکی هم اینست که خوار بار از هر گونه چندان فراوان گردد و بدسترس هر کسی برسد که بگوشت خواری که چیز بسیارناستوده‌ایست نیازی نماند. بجای کشتن گاو و گوسفند باید آنها را پرورد و از شیر و روغنشان برخوردار بود و مرغان را آزاد گزاشت وازهمسایگی شان لذت برد واز ماکیان تخم آن را خورد. با گونه گونه خوردنیهای فراوان که آدمی تواند بدست آورد چه جای کشتن جانوران و خوردن گوشت آنهاست ؟!..

کسروی

گفتگو بامردگان

هنگامیکه کالای عوام فریبی وحقه بازی وفال گیری دربازار جهان کساد گردیده دستهٔ بساط تازهٔ را بر پا کرده اند و هر روز گفته های تازهٔ بنام گفتگو با مردگان انتشار می‌دهند و بسیاری از روزنامه ها ومجله های جهان گفتارهای درازی درین زمینه باز کرده ومردم نادان را بگفته های تازه بی‌فروغ متوجه می سازند ! ! شگفتی درین است دستهٔ از مردم که خود را پیروان گفتگو بامردگان نشان می دهند و ازاین راه میخواهند در ردیف دانشمندان بشمار روند عقیده به روان ندارند و بسا دیده و بسا شنیده شده که کوچکترین احساسات بشری را هم دارا نبوده و پابند هیچ شیوه اخلاقي ومردمی نیستند این گونه مردمان تنها از برای آنکه بتوانند بخوبی مردم را بدام نیرنگ افکنده و توشهٔ بدست آرند بنام های رنگارنگ وگفتگو های گونا گون توشه کوته خردان را به یغما برده و بساط نیرنگ رابنام دانش می گسترانند گروهی از دانشمندان بیکار جهان هم کتابها و رساله های رنگارنگ در زمینه گفتگو بامردگان نوشته وبادلایل علمی و عقلی می خواهند این گفتگو ها را دامنه داده تا مردم بیشتر نگارشهای آنان را بابهای گزافی خریده ونامی ازخود برسر زبان ها بگذارند ! !

تمام دانشمندانیکه نوشته های فراواني درین زمینه از خود بیادگار گذارده اند کوچکترین اتفاقی برای آنان و یا دوستان آنان اتفاق نیافتاده بلکه هر چه نوشته اند یك رشته از بافندگی ها را با گفتهای فال گیران دوره کنونی توام ساخته و بنام کتاب و رساله علمی به پیشگاه مردم

ارزانی مینمایند اگر این گفتگو ها راست است چرا در روزگار پیشین نشانهٔ از گفتگو با مردگان نبوده است و باید امروز از جهان غرب ارمغان بیاید با وجودیکه همه می‌دانیم که دانشمندان گذشته در تمام دانش‌ها و پندار های زشت و زیبا نوشته های فراوانی از خود بیادگار گذارده اند وباندازهٔ دامنه سخنوری رادراز کرده اند که از اندازه بیرون است!!

آیا گفتگو با مردگان همان جن گیری های فال گیران دوره‌گرد نیست که امروزه لباس گفتگو با مردگان را دربر کرده ومعرکه‌هارا آراسته ساخته وتوشهٔ برای یکدسته گردیده که کالای مردمان را با گفته های پوچ خود به یغما می برند ؟!

هنگامیکه روان از کالبد تن جدا گردیدو آدمی بدرود زندگانی گفت روان به جهان دیگر شتافته و با دنیای دیگرسروکار پیدا نموده وروش دیگری پیدا خواهد نمود اورا چه مناسبت که دو باره نگاهی به جهان مادی کند و با یك مشت مردم دروغگو و نادان نزدیك شده وگفتگو از دستور زندگانی نماید ورهبر مردم این جهان گردد!!

روان را چه مناسبت که هرآن به اراده مردمان حاضر شده وهر پرسشی از او نمایند پاسخ هایی بدهد ؟!

روان گردشگاه مخصوصی در آن جهان دارد او را با جهان مادی وشئونات این جهانی چه کار ؟!!

گفتگو با مردگان از افسانه ها وپندار های نا درستي است که از یادگارهای دوره کنونی میباشد وخود نمونه ایست که خردها سستی گرفته و مردم گیج گردیده است ! !

دانایان امروز به این بازی ها می خندند وبر کوته خردان افسوس

میخورند که چرا باید وقت گرانبهای خود به این گونه گفتگو ها بسر برده و پابندار های زشت دلخوش باشند

روان هنگامیکه از قالب تن جدا گردید و ازقید ماده دور گشت بزرگ تر و قوی تر می گردد از روانیکه در تن میباشد و این مسئله از بدیهیات نخستین دانش بشمار می رود با وجود این چگونه میتوان باور نمود که روان در زیر اراده این وآن قرار گرفته و هرپرسشی را ناچار پاسخ دهد؟! با وجودیکه اینهمه انجمن ها در باره گفتگو بامردگان بر پا میشود و هرروز کتاب شیوایی بر سرمردم کوته خرد فرود می آید چرا تا کنون دیده و یا شنیده نشده است که یك اکتشاف علمی و طبی از گفتگو با مردگان بدست آمده و خدمت تازهٔ به آدمیان کرده شود آنانیکه رنجورند و میخواهند از گفتگو با مردگان تندرست گردند بیشتر مریض گشته و در بستر رنجوری جان میدهند و خود را فدای جن گیران دوره کنونی مینمایند!!

روان هنگامیکه از قالب تن جدا گردید آشیانهٔ نداشته ودر گردشگاه آن جهانی باهتزاز است و بهر حال این یقین است که در آنجهان ایرانی وآلمانی و پاریسی از هم جدا نیست وهمه ایشان با هم می زیند: پس چگونه می شوُد مرد پاریسی گفتگو بامردگان پاریسی نموده ومرد آلمانی بامردهٔ آلمانی هیچ تا کنون شنیده اید که مرد آلمانی با مردگان آمریکائی گفتگو کند؟!!

اینها همه ازحقه بازی های یادگار دوره کنونی است که بنام گفتگو بامردگان کالای مردم را به یغما می ربایند آنانیکه نغمه گفتگو بامردگان را آغاز مینمایند شیادانی هستند که می خواهند توشهٔ بدست آورده و افسار گسیخته کوته خردان را بدست گرفته وهرآن از آنان بهره‌مند گردند .

چنانکه گاهگاهی درروزنامه ها ومجله های بیرون ایران داستان

رسوایی و نیرنگ آنان را نوشته و مورد تعقیب محاکم قرار می گیرند .

متأسفانه دیده میشود دسته‌ای برای آنکه خود را در ردیف دانشمندان قرار داده باشند و نگارشهای خود را فلسفه نام گذارند پافشاری های زیادی در گذارش گفتگو با مردگان نموده و نگارشهای فراوانی درین زمینه ازخود تراوش داده وکار را بجایی میرسانند که گفته حکیمان و دانشمندان بزرگ‌را درگفتگوی روان آمیخته ساخته وبه پیشگاه آدمیان ارزانی مینمایند .

اگر گفتگو بامردگان راست‌است چرا گفتگو بامردگان نامور تاریخی ننموده ویکی ازهزاران گفتگوهای تاریخي راکه تا کنون پوشیده مانده روشن نمی سازند .

اگر گفتگو بامردگان راست است چرا از گذارش زندگانی آنجهانی و معماهای اسرار خلقت برای ما گفتگو نکرده و زمینه هایی را که تا کنون آنان را درك نکرده ایم روشن نمی سازند؟!

هنگامیکه خوب در گذارش گفتگو بامردگان کنجکاوی مینماییم خواهیم دید یك دسته از گفتگوهای کوچك و خیلي لوس و خنك را برای ما نوشته و هر روز نویسندگان تر دست با یك شاخ و برگ هایي آنان را به چاپ میرسانند!!

آنانیکه پابند به آن جهان نیستند و بلکه روان را هم از پندارهای زشت آدمی میدانند و جز ماده و تن جهانی را قائل نیستند بیشتر پابند این گفتگو ها بوده و از پیشوایان بزرك این زمینه می باشند و این را یك دام بزرك و خوبی دانسته مردم را فریفته ساخته و کالای آنان را به تاراج می برند!!

آنانیکه چند نفر دور میزی گرد آمده و بنام گفتگو با مردگان جنبش هایی از خود بروز میدهند و ناگهان میز به جنبش آمده و گمان می کنند که مردهٔ را آنجا آماده ساخته اند راه اشتباه می روند چه موافق آخرین کنجکاوی هایی که دانشمندان شرق و غرب نموده اند می گویند توجه همان جمعیت آن میز را به جنبش درآورده و کوشش وتوجه همه قوه مقناطیسی را ایجاد کرده که میز را به حرکت درآورده است چه هرگاه یکی از جمعیت فکرش را بـه جـای دیـگر متوجه سازد میز حرکت نخواهد نمود!!

یکی ازمجله هـای مشهور شرق نوشته که روزی روان مؤسس مجله را که بتازگی از جهان مادی دور شده بود حاضر ساختیم وازگذارش آن جهانش پرسش شد در پاسخ گفته دراثر یك رشته از تألیفات تاریخی اسلامی روان من خیلی شادمان است روزنامه ها و مجله های بازاری هم این داستان را از آن مجله مشهور اقتباس کرده ومقاله های درازی نوشتند غافل از آنکه کارکنان کنونی مجله مزبور اگر راست گو هستند چرا هر روز مقالاتی بررد روان نوشته وهزاران هزار جوانان شرقی رامادی تربیت مي کنند!!

هرگاه آرزو می کنیم که بساط جن گیری وفال گیری دوره کنونی که بنام گفتگو با مردگان در بازارها وانجمن‌ها معرکه‌ها آراسته میشود آسوده شویم واز روی راستی زندگاني خوش بختي را برای‌خود وبرادران نژادی فراهم سازیم سزاوار است هرچه زودتر این بساط را در هم‌چیده وخرد وهوش خودرا رهبر زندگانی قرار دهیم تا بتوانیم بسرمنزل خوش بختی رسیده و ازآفت های تیره اختری آسوده شویم

مرتضی مدرسی چهاردهي



رمالی یا
مأجرا جویی

اگر بتاریخ فالگیری که مانند یك مرض مسری دامن خرافات پرستی بشری را گرفته بخواهیم با یك دیده حقیقت سنج بنگریم و شمارهٔ فجایع و ناستودگیهای این پیشه را که خیره سران « فن شریف » نام نهاده اند بگیریم باید صفحات پیش از میلاد مسیح را ورق زنیم.

اگر درست غور کنیم آن آزمندی اسکندر یونانی که به تسخیر سراسر ایران پهناور آنروزی بسنده نکرده قصر تخت جمشید را نیز در حالت مستی آتش زد زاییده همین اندیشه بود زیرا کاهن معبد آمون در مصر برای چاپلوسی او را زاده خدا خوانده و سر او را پر از پندار و دلش را پر از آز گردانیده بود. سراسر تاریخ قرنهای باستان پراز اینگونه شیادیهاست یکدسته فالگیری و پیشینگویی را پیشه گرفته وآنرا با موضوع دین بهم درآمیخته از این راه رشته کارهای جهانرا دردست داشتند این گروه فرومایه کیش و آیین توده را به عقاید خویش آلوده تا توانستند در سستی بنیان آیین نیز کوشش بکار بردند. کسانیکه بآیین نگرویده بودند از راه سودجویی و توده ساده دل از روی دینداری هر دو اختیار

خود را بدست آن شیادان سپردند و چون بنیاد کار ایشان دغلبازی بود از اینجا بیك باره دین از میان رفته یکرشته شیادی و دغلبازی جای آنرا گرفت.

درقرون وسطی که اروپا در غرقاب بیدانشی فرو رفته بود فسونگران و فالگیران تـ توانستند از آنحال استفاده کرده حتی به قصور شاهان و امپراطوران نیز تسلط خود را رساندند و بیدادگران تیره دل هم آنها را آلت کارهای پست خود قرار دادند.

اروپا در این (فن) بیشتر از آسیا و مشرق زمین پیش رفته بود چنانکه فسونگران در انجا بکارهای سیاسی و دولتی نیز دست میآلودند می‌توان گفت سبب برانداختن دودمان صفوی که ایرانرا به استقلال وآزادی راستین رسانیده و ازملوك الطوایفی رهانیده بودند نیز اعمال سیه کارانه فال گیران و پیشگویان بود زیرا آنها بودند که در اراده و نفس شاه سلطان حسین که در بی فکری و بی مایگی مـانند نداشت رسوخ پیدا کرده و قدرت بهم رسانده بودند آن سلطـان بی تجربت چنین می دانست که جلو سیل افغان را با رمل و اسطرلاب خواهد توانست گرفتن و سختی‌ها و معضلات سیاست را بیاری جادوگران و توسل جستن به اوراد و ادعیهٔ پوچ و بی اثر خواهد توانست چاره کردن...

بسیار دیده وشنیده شده کسانیکه با امر جزئی که برای ایشان تازگی دارد و بزیان شان تمام میشود دست بدامن تفأل زده و خود را وامانده و سرگشته تر میگردانند.

زیرا تردید نمیگذارد اینان کاری از پیش برند و بناچار دست بدامن

این پستیها میزنند در صورتیکه به نیروی اراده و عزم میتوان کارهای بزرگی از پیش برد نه بزور رمل و اسطرلاب رملی که نخواهد توانست مقدرات وسرنوشت آتی ما را تغییر داده به‌مجرای دیگری دراندازد. پس چه بهتر که هرگز پی این بیهودگیها نگردیم و آنها را از کارهایی دانیم که هوش‌وخردانسانرا بهپستی میکشانند آنانیکه دزد بخانه شان زده وخواسته‌شان برده پیش از آنکه در این باره اندیشه کرده درمان درد خویش باز جویند به فال‌گیران ورمالان پناهنده میگردند. در باره اینان مثلی نیکو گفته‌اند از دزد پس گرفته را نیز باید به رمالان دهند. بنا براین گفته ما نیز با آقای مدرسی همزبان شده تکرار میکنیم که هرگاه آرزو داریم که راه راستی را پیموده واززشتی‌ها دوری کنیم باید از این پستیها پرهیز نماییم

تبریز . ماهوتچی

پیمان : فالگیری ورمل ودعا نویسی وجنگیری وگفتگو بامردگان و جادوگری ومانند اینها که همگی از یك سرچشمه درآمده است از بیماریهای توده‌ها بشمار است که در هر زمان که خرد ناتوان گردید این بیماریها بیشتر می‌گردد واینست باید در این باره گفتارهای پیاپی نوشت تا مردم از آنها دوری گزینند.

دربارهٔ گفتگو با مردگان یا بگفته مصریان « استحضار الارواح » وبگفته اروپائیان هیپنوتیزم که آقای مدرسی گفتاری نوشته اند پیش از اینها جای سخن باز است ودارنده پیمان را در این باره گفتاری هست که امیدواریم بزودی آن را بچاپ رسانیم.

در این زمینه ها بنیاد گفته های ما یك چیز است وآن اینکه آفریدگار برای گردش جهان یك آیینی نهاده که تا بوده با آن آیین گردیده وتا باشد با آن خواهد گردید وآن آیین اینست که در برابر چشم ماست کارها بهم پیوسته و هریکی انگیزه دیگری می باشد وهیچ کاری جز ازراه خود انجام نمیگیرد- بیرون از این هر چه گفته شود دروغ است و لاف.

فالگیری ورمل ودعانویسی ومانند اینها همگی بیرون ازایین خدائی وهمگی بیپاست و بهترین دلیل حال بدبختی آن کسانیست‌که باین راهها بر میخیزند.

در پیرامون صوفیگری

-۲-

چون در شماره گذشته پرسش آقای مقدم را عنوان نموده چیزها در باره صوفیگری نوشتیم اینك میخواهیم آن را دنبال نموده گفتارهای دیگری نگاریم:

کسانی بما خرده گرفته می‌گویند صوفیگری از میان رفته و دیگر جایی برای گفتگو از آن باز نمانده. لیکن اینان نمیدانند آنچه را که ما میدانیم. زیرا نخست باید دانست صوفیگری اگر رونق خود را از دست داده بیکبار از میان نرفته و باز در گوشه و کنار کسانی با این نام خود نمایی دارند بویژه در بیرون از ایران که اینگونه کسان فراوانند. ما همیشه می‌بینیم کسان بسیاری در جوانی بیباکی و ناپاکی از اندازه بیرون می‌کنند و سپس چون بسالخوردگی می‌رسند از فشار پشیمانی و از نکوهش درون ایستادگی نتوانسته در پی پناهگاهی می‌گردند و چون نام صوفیگری را شنیده و گمان نیك در بارهٔ آن در دل خود پرورده اند خود را بدامن آن می‌اندازند. این چیزیست که بارها رخ داده و میدهد. در قرنهای پیشین نیز بسیاری از صوفیان از این راه بصوفیگری در آمده بودند.

دوم صوفیان چه باشند و چه نباشند کتابهای بیشمار (پیوسته یا پراکنده) از آنان در دستهاست و اینها همیشه مایه زیان است. زیرا ساده دلانی که آنهارا میخوانند خواه ناخواه چیزهایی فرا می‌گیرند. گیرم که صوفی نشوند باری خوی صوفیان می‌آموزند و بسستی و تنبلی می‌گرایند و هر باور یا اندیشه‌که از پیش دردل دارند رخنه می‌پذیرد. چنانکه بارها نوشته ایم این خود بدترین زیانست‌که دردلها چندین کیش و آیین بهم در آمیزد. اگر کسی صوفی درستی باشد بهتر از اینست که صوفیگری را باراههای دیگر بهم در آمیزد.

سوم چون قرنهای دراز صوفیگری در شرق رواج بسیار داشته بدآموزیهای صوفیان بهمه جا رسیده و هر گوشه ای از زندگانی رنگ صوفیگری پذیرفته. کسانیکه صوفی نبوده اند گفتار و رفتار ایشان نیز آلودگی یافته. امروز

را بهر چیزی از یادگارهای قرنهای گذشته بنگریم از کیشهای گوناگون از دستورهای زندگانی از پندآموزیها از پیشه ها از همگی آنها نشان صوفیگری پدیدار است . اینست اگر صوفیان هم از میان بروند این زیانها بجای خود باز خواهد ماند مگر آنکه بچاره بکوشیم و ریشه آنها را بکنیم .

چهارم هر بدآموزی تا از بن بر انداخته نشود از زیان آن ایمن نتوان بودن و همیشه بیم این هست که فریبکارانی فرصت نگه دارند و روزی دو باره آن را بکار اندازند. صوفیگری امروز در سایه تکانی که شرق خورده آبرو و رونق خود را از دست داده ولی از کجا که فریبکار بدنهادی روزی از « المجاز قنطرة الحقیقه » گفتگو آغاز نکند و مایه گمراهی جوانان ساده دل نگردد ؟!..

این خود داستان بس شگفتی است که چون در غرب آزمندی یا بگفته خودشان « ما دیگری » چیره گردیده و مایه نگرانی دانایان خود غرب شده کسانی همی پندارند که چاره آن را با صوفیگری باید کرد و آن را در میان غربیان رواج باید داد تا آز ها فرو نشیند و برخی از اینان بکار هم پرداخته و کتابها یا مهنامه ها در زبانهای اروپایی در این باره می نگارند .

مردی از آنانکه خود را دانشمند و فیلسوف می شمارند دو سال پیش با من چنین میگفت : « شما که آزمندی غرب را نکوهش می کنید یگانه چارهٔ آن رواج صوفیگری در میانه غربیان است» . مرا گفته او شگفت افتاد . گفتم : این بدان می ماند که دردی را با دردی بد تری درمان کنند و یا اینکه اگر کسی میخواهد از یکسوی بام پرت شود گرفته از سوی دیگرش پرت نمایند و چنین دانند کاری انجام داده اند .

این نوا که بدینسان نواخته میشود ما را به بیم انداخته . زیرا غربیان هرگز چنین پیشنهادی را نخواهند پذیرفت و این هیچگاه نخواهد بود که صوفیگری در غرب رواجی گیرد. ولی از اینسوی چه بسا این گفتگو مایه بازگشت صوفی بازی در شرق باشد . چه بسا این گفتگو را از بهر همان نتیجه بمیان آورده باشند! ما همیشه‌دیده ایم همینکه میخواهند یك نارواییی را در شرق رواج دهند پیش

از این نمیکنند که کسانی را در غرب وادارند یك کتابی در آن زمینه بنگارد و یا چند گفتاری در اینجا و آنجا براند و همینکه این انجام گرفت بیکبار در شرق سبکمغزانی از این گوشه و آن گوشه بیرون می جهند و در راه آن چیز بکوشش می پردازند که تو گویی از سالها آماده کار بوده اند. در این دو قرن صد ناروا بهمین راه در شرق رواج گرفته و ما بیم داریم نوایی که درزمینه رواج صوفیگری در غرب مینوازند هم ازاینراه باشد.

ما بر آنیم که این آلودگیها بیکبار ریشه کن گردد و هیچ نشانی از آنها باز نماند تا روزی دستاویز بیگانگان باشد. اینست به سستی آنها بسنده نکرده پیاپی تیشه بر آنها فرود می آوریم.

کسانی بسیار خوشنودند که صوفیان و دسته های دیگری مانند ایشان که از شرق بر خاسته اند در جهان نامبردار شده اند و در کتابهای اروپایی یاد ایشان کرده ستایش ها می نویسند و این را مایه سر فرازی شرق میشناسند و چون ما در پیمان همیشه از این دسته ها بیزاری میجوییم و نکوهش مینویسیم از ما گله می کنند و این یکی از کشاکشهاست که از نخست میانه ما و دیگران پیدا شده.

ما می گوییم: هر توده ای خودش باید نیك از بد جدا گرداند و این از درماندگی و زبونی یکمردم است که همیشه گوش بدهان بیگانگان دارند. ما نیز باید خودمان صوفیان و دسته های دیگر را سنجیده این بدانیم آیا سودمند بودند یا نه؟ آیا مایه سر فرازی ما بشمار هستند یا نه؟.. این ازبدترین نادانیهاست که گوش بدهان بیگانگان گذاریم. زیرا از کجا که آنان با ما از در بد خواهی نباشند و این کار ها از روی فریب و نیرنگ نباشد؟!.. از کجا آنان بتوانند براستی نیك از بد باز شناسند؟!..

دو چیز است در برابر ما: یکی اینکه صوفیان و مانندگان ایشان را یکمشت گمراه تباهکار شناخته آنچه از ایشان باز مانده همه را نابود سازیم و خود راه کوشش و سرفرازی و مردانگی پیش گیریم دیگری آنکه بستایشهای بیگانگان از صوفیان دلخوش کرده هماره آلوده درماندگی و زبونی باشیم - بگویید

کدام یکی از این دو بخردانه است ؟..

ما را دلبستگی بسرفرازی شرق بیش از دیگرانست . اگر دیگران لافش را می زنند ما گامها در این راه بر داشته ایم. پس چگونه تواند بود که چیزی مایه سرفرازی شرقیان باشد و ما از آن نکوهش نماییم ؟!..

آنچه هست دیگران نادانسته گام بر میدارند و ما دانسته و سنجیده راه می پیماییم . مگر ما نبودیم آنهمه ستایش از زردشت پاکمرد ایرانی نوشتیم و یاد آن را تازه نمودیم ؟!.. ما نبودیم که بپاس نام جلال الدین خوارزمشاه و شمس الدین طغرایی و شاه منصور و دیگران را بردیم ؟!.. چه جدایی میانه اینان با صوفیان نزد ما تواند بود ؟!.. نه اینست که همگی مرده اند و جز نام نشانی باز نگزارده اند ؟!..

شما ببینید کار زبونی بکجا کشیده همینکه در یك مهنامه اروپایی نام حسین پسر منصور برده میشود کسانی بیدرنگ بجستجوی حال او می پردازند و بیدرنگ ازو یك فیلسوف بزرگی در می آورند . همینکه چند تن از شرقشناسان ستایش از ناصر خسرو می نویسند بیدرنگ کسانی رو بکتابهای او می آورند و آنهارا بچاپ‌رسانیده پراکنده می کنند .(۱) هیچ نمی‌اندیشند حسین‌منصورداستانش در تاریخها آورده شده و یکمردی سراپا سالوس و سراپا کج اندیشی بوده و ناصرخسرو را نادانی این‌بس‌که درایران به پیشرفت‌کار باطنیان‌میکوشیدو کتابهای او سر تا پا گمراهی و نادانیست . این شگفتر که چشم دارند ما نیز در این خامیها همچون ایشان باشیم و ما نیز همیشه گوش بدهانهای دیگران داشته باشیم !

جهت چهارم که ما را بدنبال کردن صوفیگری وامیدارد اینکه ما بیش از همه با خردها کار داریم و همی کوشیم آنها را بتکان آوریم و چون صوفیگری گذشته از آنکه آیین زندگانی و رفتار و کردار شرقیان را آلوده نموده آسیب هایی نیز بر خردها رسانیده و این آسیب ها چون از روبرو (مستقیم) نبوده با از میان رفتن صوفیگری و صوفیان بر داشته نمیشود اینست ناگزیریم از

---

(۱) مقصود کتابهای زاد المسافرین و وجه دینست که سر تا پا سخنان یاوه و بیجاست ولی آنها را با ستایش بسیار بچاپ رسانیده اند .

پایه و بنیاد صوفیگری گفتگو بمیان آورده بآن آسیب خرد ها چاره بیندیشیم بعبارت بهتر باید همه بیخردیهای صوفیان را هر چه گشاده تر و روشنتر نشان بدهیم تا خردها بجای خود باز آید . امروز ما را فرصت است که شکستهای هزار ساله را ببندیم و خود زیان بزرگی خواهد بود که این فرصت را گرامی نه‌شمرده بخیره ازدست دهیم . خدا را سپاس که در کشور ایمنی و در ما گویایی و در خوانندگان بیمان شنوایی هست و چون آغاز این گفتگو از آقای ضیاء مقدم شده این یکرشته گفتار را بنام آن نیکمرد می‌پردازیم :

باید دانست صوفیگری همچون بسیار چیز های دیگری ره آورد فلسفه یونانست . در قرنهای پیشین اسلام پارسایانی میان مسلمانان بودند وکسانی ازآنان بتندروی افتاده پارسایی را پیشه خود داشتند بدینسان‌که دست از کار و زندگی شسته وبکنجی خزیده شب بانماز و روز باروزه بسر میبردند وداستانهایی از آنان در کتابهای تاریخ چه بعربی و چه بفارسی آورده شده و اینان اگر چه همچون صوفیان رختهای پشمینه می‌پوشیدند و بسیاری از ایشان دست ازکار وپیشه‌کشیده روز و شب با بیکاری بسر می بردند و اینها چیز ها ییست که با آیین اسلام نمیساخت باهمه این‌آنان صوفی نبودند وکمتر دغل درکار ایشان توان یافت بلکه کسانی این راه را بخردانه می پیمودند و یکبار دست از کار و زندگی بر نداشته پارسایی را پیشه خود نمیگرفتند و ایندسته از ایشان نه تنها سزاوار نکوهش‌نیستند درخور ستایش نیز هستند . چه پارساییشان از این راه بوده که با کمچیزی بسازند و آب روی در راه پول و خواسته نریزند و از آزار این و آن سخت بپرهیزند واین‌کاریست بسیارستوده . این ازجوانمردگی‌وآزادگیست‌که کسی درتنگدستی‌خودرابازد و رشته خویشتن داری از دست ندهد یا بگفته ارستیدیس یونانی کمچیزی‌را نکودارد .

در تاریخ بیهقی داستانی می نگارد که گواه نیکی باین‌گفتار ما تواند بود و چون نگارشهای اینمرد از نمونه های نیك زبان پارسی است آن را بدانسان که نگاشته خود بیهقی است در اینجا می آوریم .

چگونگی اینست که سلطان مسعود غزنوی گزندی دیده و بیمار شده و سپس بهبودی یافته وچنین خواسته بنام سپاسگزاری با دست ابو نصر مشکان

صاحبدیوان رسالت پولهایی بقاضی بست که مرد پارسایی بوده برساند بیهقی که از شاگردان ابو نصر و در این کار میانجی در میـان سلطان مسعود و ابونصر بوده داستان را چنین میسراید :

« مرا گفت بستان در هر کیسهٔ هزار مثقال زر پاره‌کرده است بونصررا بگوی که پدر ما رضی‌الله عنه از غزو هندوستان آورده است و بتان زرین‌شکسته و بگداخته و پـاره کرده است و حلال مالهای ماست و در هر سفری مارا از این بیارند تا صدقهٔ که خواهیم‌کرد حلال بی‌شبهت باشد از این فرماییم و میشنویم که قاضی بست بوالحسن بولانی و پسرش بوبکر سخت تنگدست اند و از کس چیزی نستانند یك کیسه به پدر باید داد و یك کیسه به پسر تاخویشتن‌را ضیعتکی (۱)خرند حلال و فراخ تر بتوانند زیست و ما این حق نعمت تندرستی که باز یافتیم لختی گزارده باشیم من کیسه ها بستدم و بنزدیك بونصر آوردم و حال باز گفتم و دعـا کرد و گفت خداوند این نیکو کرد و شنودم که بوالحسن و پسرش را بخواند و بیـامدند و بونصر پیغام سلطان بقاضی رسانید بسیار دعا کرد و گفت این صلت فخر است پذیرفتم و باز دادم که مرا بکار نیست و قیامت سخت نزدیك است حساب این نتوانم داد و نگویم که مرا سخت در بایست نیست اما چون بدانچه دارم و اندك قانعم وزر وو بـال زر و مـال چه بکار آید بونصر گفت ای سبحان الله زریکه سلطان محمود از بتخانه با شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده وآن را امیر المؤمنین می روا دارد ستد آن قاضی نمیستاند گفت زندگی خداوند دراز باد حال خلیفه دیگر است که وی خداوند ولایت است و خواجه با امیر محمود بغزوه هـا بوده است و من نبوده ام و بر من پوشیده است که آن غزا ها بر طریق سنت مصطفی‌ص هست یـا نه من این نپذیرم و در عهدهٔ این نشنوم گفت تو نپذیری بشاگردان خویش و بمستحقان و درویشان ده گفت من هیـچ مستحق نشناسم در بست که زر بدیشان توان داد و مرا چه افتاده است‌که زر کسی دیگر دهد و کسی دیگر برد شمار آن بقیامت مرا باید داد بهیچ حال این بعهده قبول نکنم بونصر پسرش را گفت تو زان خویش بستان گفت زندگانی خواجه

---

(۱) ضیعه بمعنای زمین و کشت زار است .

عهد دراز باد علی ای حال من فرزند این پدرم که این سخن گفت و علم از وی آموخته ام و اگر یکروز ویرا دیده بودمی و احوالات وعادات وی بدانسته واجب کردی که در مدت عمر پیروی او کردمی پس چه جای آنکه سالها دیده‌ام من هم از آن حساب و توقف و پرسش قیامت بترسم که وی بترسد و آنچه دارم از اندك مایهٔ حطام دنیا حلال است و کفایت است و بهیچ زیاده حاجتمند نیستم بوبکر را بونصر گفت لله درکما که شما دو تنید و بگریست و ایشانرا باز گردانید و باقی روز اندیشمند بود و از این یاد میکرد و دیگر روز رقعتی بنشست بامیر و حال را باز نمود و زر باز فرستاد امیر بتعجب بماند و چند دفعه شنودم که هر کجا متصوفی را دیدی یا سوهان سبلتی را دام زرق نهاده یا پلاسی پوشیده دل سیاه تر از پلاس بخندیدی و بونصر را گفتی چشم بد دور ازبولانیان»

تا اینجاست نگارش بیهقی. ازاین داستان پیداست که این دسته پارسایان بنیاد کارشان آیین اسلام بوده ولی صوفیان کارشان از بنیاد با اسلام جداست. آری اینان نیز خودرا باسلام می‌بندند ولی با اندك آشنایی پیداست که هیچگونه بستگی بآن دین پاك ندارند. صوفیگری در غرب آغاز نموده و از آنجا بمیان مسلمانان رسیده است و این چیزیست که در تاریخ بسیار روشن میباشد وجون بیست و سی سال است نامهای «عرفان» و «تصوف» در روزنامه ها و نوشته ها پیاپی آورده شده و مردم نیز این گرفتاری را دارند که چیزی را که چند بار شنوند نا فهمیده و نا شناخته دل در آن بندند و ما می بینیم که چون نکوهشی از صوفیگری می‌کنیم خود صوفیان بجای خود ـ کسانی از دیگران راستی را خشم می‌گیرند و از ته دل رنجیدگی پیدا می‌کنند که تو گویی ما یك چیز گرانمایه ای از دست ایشان گرفته ایم. ما را دل بر این درماندگان میسوزد و در کار خود فرو می مانیم. اینست میخواهیم یکباره صوفیگری را از آغاز گرفته تا انجام روشن گردانیم تا اینان براه آیند و از آنسوی بیاری خدا ریشه این نادانیها پاك بر افتد.

باید دانست پایه صوفیگری بر پنداریست که آن را «یکی بودن هستی» یا بزبان عربی «وحدت وجود» نامیده اند. چنین می‌گویند: پلوتینوس نامی از فیلسوفان چون گفته های دیگران را در باره آفرینش نا استوار میشمرده خود

او چنین گفته : « ما همه از خداییم ـ ازو جدا گشته ایم و باو باز خواهیم پیوست » نیز گفته : « روان آدمی از یکجهان آزاد و بی آلایش فرود آمده و در اینجهان گرفتار ماده گردیده و آلودگیها پیدا کرده لیکن هر کس که بخواهشهای تن نپردازد و بپرورش روان بر خیزد آلایش او کمتر خواهد بود و کسانیکه بخواهند از این دامگاه باز رهند و بجایگاه پیشین باز گردند باید از خوشیهای اینجهان روگردان باشند و بپارسایی پردازند »

این جمله های آخری چندان بیراه نیست و میتوان از آنها معنای خرد پذیری بدست آورد ولی آن دیباچه که « ما همه از خداییم و ازو جدا گشته ایم . . . » گزافه است و دلیلی همراه خود ندارد . این چه معنی دارد که مردمان که سراپا نیازند از خدای بی نیاز جدا شده باشند ؟ ! وانگاه اگر این گفته راست باشد هر کس چون میمیرد و تن مادی او نابود میشود روانش آزاد گردیده بخدای پیوندد دیگر چه نیازی بسختی کشیدن وازخوشیهای جهان روگردانیدنست؟!

چنانکه می بینید این یك پندار شاعرانه ای بیش نیست که اگر کسانی با خود پلوتینوس چون و چرا می نمودند بیگمان از آن بر میگشت یا اگر مقصودی دیگری داشت روشن میساخت ولی چون کسی ایستادگی نشان نداده و چنانکه شیوه پویندگان این راه است یکی نا سنجیده بر زبان آورده و دیگران ناسنجیده بگوش گرفته اند اینست آن رواجی پدید آمده وچنین می گویند پلوتینوس رادر خود روم پیروانی بوده است

سپس بدتر این بوده که این رهآورد بشرق رسیده ودراینجا بیکباررنگ دیگر گرفته .

پلوتینوس چنانکه از سخنش پیداست تنها از آدمیان جستجو داشت و تنهاروان آدمی را می گفت از خدا جدا شده ولی در شرق دامنه وحدت وجودرا تا چهارپایان و ددان رسانیده وروان وتن همه را بهم در آمیخته وجهان هستی را بدریاو موجهای آن مانند نمودند وچون هنگامی بود که خرد ها از آن اوج بلندی که بادست جنبش اسلامی یافته بود روی بافتادن داشت و بشتاب پایین می آمد اینست این سخنان در هم و بیسر و بن که اگر درست بسنجیم بیشتر آنها فهمیدنی نیست چه رسد بباور کردن در سایه گرفتاری خرد ها و بیماری مغز ها پیشرفت یافت و باندك زمانی دسته های انبوهی بآن ها گرویدند . این خود چیزخوش آیندی بود که کسانی

درخانه خود نشسته ناگهان می‌شنیدند ایشان با خدا یکی هستند و اینست بشور بر میخاستند سبکمغزان و بلهوسان لذت دیگر میبردند. هنگامی بود که بازار پندار بافی و پیکار و کشاکش در زمینه خدا و جهان بی اندازه گرمی داشت اینست این کالای نوین خریداران فراوان پیدا کرد و خود زمینه تازه ای برای پندار آزمایی یکدسته بدست افتاد . از آنسوی نیکوکاری و پارسایی که پلوتینوس گفته بود اینان آن را بیکاری و تن پروری عوض کردند و این جهت دیگر بر تندی پیشرفت صوفیگری میانه مردمان گردید . در اندك زمانی خانقاهها بنیاد یافت . دسته بندیها آغاز شد . هرزه گردانی بمیان افتادند . زبانها بلافهای شگرفی باز گردید . یك کلمه بگویم یکی ازشومترین گرفتاریهای شرق‌رونمود . اگر کسی‌را دیده بینش باز است این اندوه از پیش آمد دلگداز مغول بدتر بوده .

این پایه کار صوفیگریست که باز نمودیم . چنانکه می بینید از یك پندار شاعرانه بی بنیادی برخاسته و ازآن صد پندار رنگین دیگری پدید آمده . صوفیان در این باره گفتارهای گوناگون دارند و « وحدت وجود » را بچندین گونه باز نموده اند و مثالهای گونه بگونه آورده اند ولی پس از همه اینها در خور فهمیدن نیست . آری اگر یکی بگوید ودیگری « کالمیت بین یدی‌الغسال » شده هوش و فهم را نیز از کار بیاندازدکار بآسانی پیش میرود و پیر میتواند بافندگیها کند . ولی هر گاه شنونده در بند فهمیدن بود و بچون و چرابرخاست آن زمانست که گفته خواهد شد باید بریاضت دریافت

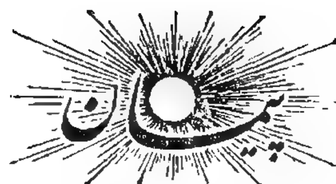
ما با اینکه میخواهیم بیمایگی کار اینان را روشن گردانیم آن نیز میخواهیم پا بدرون این دژ سرا نگزاریم . روشنتر بگویم نمیخواهیم هوشها و مغز ها را آلوده آن کج اندیشیها گردانیم وهمیشه این را می پاییم‌که این سرا را از بیرون سنگسار نموده خوانندگان را بدرون آن نکشانیم . اگرنه نشان میدادیم که چه وارونه گوییها و چه سخنان رسوا از این گروه سرزده . راستی را باید گفت : خرد و مردمی را لگد مال ساخته اند .

باری این پایه کار ایشان بوده . کنون بآیین و کردارشان پردازیم : چنانکه گفتیم اینان پارسایی را بیکاری و تناسایی میدانستند . این بود کسی که

یا براه ایشان می گزاشت بایستی از کار و پیشه دست بردارد و خانه و زندگی را رها نماید و زن و فرزندان را بدرود گوید و در خانقاه بدسته درویشان بپیوندد . این را در پیش خود روبرگردانیدن از جهان میشماردند . در همینجا باید دید آیا چنین کاری با خرد درست می آید ؟! اگر کسی پیرو دین است هیچ دینی بچنین کار نا روا خرسندی نداده بویژه دین پاك اسلام که اشکاره آن را نکوهش نموده . اگر پیرو دستور های خرد است خرد از چنین رفتاری سخت بیزار است . ببینید اگر همگی مردم پیروی از این رفتار می نمودند آیا حال جهان چه میشد ؟ ! .. اینها را یك یك میشماریم تا خوانندگان پیش‌خودداوری کنند وآنکسانیکه بهوا داری صوفیان برپیمان خشم می‌گیرند به لغزش خود پی برده پشیمان گردند یا اگر پاسخی دارند بنویسند .

ما می بینیم کسانی چون میخواهند گفتاری برانند (بگفته خودشان کنفرانس بدهند) از بیمایگی و سبکمغزی بسراغ این پندارهای کهن می‌روند وآنهارا تازه میسازند وبرای آنکه کار خودرا پرارج نشان دهند ستایشهای سراپا دروغ‌از صوفیگری می‌کنند وآن را «یك فلسفه» می شمارند وبرخی از آنان نادانی را از اندازه بیرون کرده تاجملهٔ ننگین « المجاز قنطرة الحقیقه» که صد رسوایی را باخود دارد پیش می روند و جوانان که از چگونگی آگاهی ندارند فریب اینها را خورده رو بکتابهای صوفیگری می آورند اینان این کار را چه‌دانسته می‌کنند وچه نادانسته زیانش بیشتر از آنست که در نگاه نخست پنداشته می‌شود وچه بسا اینگونه بدآموزیها و فریبکاریها مایه تیره روزی گروهی گردد . شرق همیشه افتادهٔ این بدآموزیها بوده و با دست‌همین کسان از پیشرفت بازمانده است .





بخش آزاد

شماره سوم سال چهارم

مردادماه ۱۳۱۶

در پیرامون زبان

-۱-

درجای دیگری هم گفته ایم آسیبی که بزبان ایران رسیده تنها در آمیختگی آن با کلمه های بیگانه نیست و یکرشته آسیب های دیگری در کار است که باید بهمه آنها چاره جسته شود . چنانکه کلمه های بیگانه میان زبان راه یافته و انبوهی از کلمه های خودی را برکنار نموده و آنچه ازکلمه ها باز مانده از نیرو افتاده که معنی را بدشواری تواند فهمانید و بسیاری از معنی ها تاریك گردیده وپیشوند و پسوند و دیگر بندها (حرفها) از کار افتاده ـ گذشته از همه اینها یك آسیب بزرك « بهم خوردن گونهای کار »است که اینك میخواهیم دراین گفتار آن را باز نماییم .

مادر سالهای گذشته چندین گفتار در زمینه زبان نگاشتیم و سخن فراوان راندیم . با آنهمه هنوزجای سخن بازاست و ماامسال را بیکرشته گفتار های دیگر خواهیم پرداخت .

زبان آلودگی زبان بیش ازآنست که تا کنون گفته شده . در این

چند سال که ما این زمینه را دنبال می نمودیم بسیاری چنین می‌پنداشتند ازراه‌هوس یابنام تعصب آنرا دنبال می‌کنیم‌وهرکس باندازه دانش وفهم‌خود سخنی‌می‌گفت و خرده‌ای می گرفت و پاره‌ای نادانی از اندازه گذرانده بریشخند و نکوهش بر میخاست . ولی ما مقصود بس بزرگی را دنبال می نمودیم و کنون که بیاری خدا جنبش در این باره برخاسته میتوانیم هم ارجداری این زمینه را درست باز نماییم و هم از همگی آسیب ها گفتگو بداریم .

کسانیکه با یکزبان درست ورسا آشنا نبوده‌اند شاید نتوانند نارسایی زبان پارسی‌را در یابند . اینان خواهند پنداشت همه زبانها چنین نارساست . ولی من درشانزده سال پیش که بتهران آمدم و نخستین بار بود که میخواستم بافارسی بنگارش پردازم از همان هنگام این دریافتم زبان شیرین ایران بدرد های چندی گرفتار است و تا چاره بآن دردها کرده نشود نتوان آنرا زبان درست و رسایی شمرد . اگر چه دیگر زبانهای شرق نیز هرکدام آسیب هایی دیده و دردهایی پیدا نموده ولی هیچیك بحال زبان پارسی نیفتاده

ده‌قرن گذشته همه چیز را تباه ساخته زبان را هم بی‌بهره نگزارده. زبان همواره بیکحال نمیماند. آنانکه زبان را چیز جانداری میشمارند و یا آن را از رستنی ها می گیرند چندان دور نیستند. چیزیست بسیار روشن: در یك توده ای چون خرد ها فزونی یافت و خویها ستوده گردید زبان نیز پر مایه و مغز دار میگردد پیراسته و آراسته میشود. ولی در توده ای که خرد ها سست و خویها آلوده است کم کم زبان نیز آلوده می

گردد و بیمایه میشود.

این بدتر که در هزار سال که دوره پستی خردها بوده زبان ایران بیش از همه در دست تباهکاران بوده. شاعر ستایشگر صوفی پندار باف مؤلف سخن آرا فیلسوف گزافه سرا همگی زبان را ابزار کار خود داشته اند و با آن بازی میکرده اند. در این میان اگر گاهی دانایانی پیدا شده اند اینان نیز فارسي را خوار میداشته اند و هرچه میگفته با می نوشته اند بتازی می گفته و مینوشته اند.

این را از گفته ابو ریحان بیروني آورده اند که زبان فارسی در خور دانش ها (علوم) نیست و جز بکار سرودن داستان پادشاهان باستان نمی آید. اگر این راست است گناه آن بیش از همه بگردن ابوریحان و مانندگان اوست. آیا اینان در راه زبان چه کرده اند؟!.. نه اینست که آن را خوار داشته و بزبان تازی پرداخته اند؟!. زبان ایران تا زمان ابو ریحان (آخر های قرن پنجم هجری) بنیاد خود را استوار داشته و چندان آسیبي ندیده بوده. و اینکه کم مایه بوده ابوریحان و دیگران می توانستند بر مایه او بیفزایند. زبان چیزیست همچون موم و این گویندگانند که آن را بهر شکل توانند انداخت.

ایکاش زبان ایران بحالی که در زمان ابوریحان بود میماند و باری بکارسرودن تاریخ پادشاهان باستان می آمد. زبانیکه گویندگان و نویسندگان زمان مغول باز گزارده اند و امروز در دست ماست بآنکار هم نمی آید و جز ابزار کار یاوه بافان و چاپلوسان نتواند بود

بار ها در کتابهای اروپایی نوشته اند که زبانهای شرقی همچون لاستیك کشش دارد و معنای روشنی از جمله های آن بر نمی آید ودر

این باره چندان پافشاری دارند که از قرنها که پیمان میانه دولتهای شرقی و غربی بسته میشود و هر پیمانی ناگزیر بدو زبان - یکی شرقی و یکی غربی - نگارش مییابد همیشه این شرط را می کنند که هرگاه گفتگویی در پیرامون برخی جمله ها پیش آید و کار بداوری بکشد اگر دو زبان یکی نباشد زبان غربی را جلو تر گیرند و عنوانی که برای این کار دارند آنکه زبان های شرقي نارساست.

این عنوان بهرشرقی ناگوار است. ولی ما چه پاسخی توانیم داد؟!.. چیزیکه راست است جز پذیرفتن چه راه دیگری دارد ؟!..

چیزیکه هست باید دست بهم داده زبان خود را درست گردانیم چنانکه بدان پرداخته ایم. آنانکه با پیراستن زبان همداستان نبودندو بهانه ها پیش می آوردند این آگاهیها را نداشتند. کساني هم این شیوه را همیشه دارند که با هر چیز نوینی میجنگند و تا در برابر یك چیز دیر زمانی ایستادگی ننمایند آن را نمی پذیرند.

امروز هم که جنبش در این زمینه پدید آمده بسیاری ازهمانکسان خود را بمیان انداخته اند وبخودنمایی کارهایی می کنند و آوازهایی بلند می نمایند. ایناانند که همیشه سنگ راه‌اند. دیروز هرگز روا نمی شمردند دستی بزبان زده شود و امروزکه ناچار شده‌اند. چندگامی برداشته بگمان‌خود میانه روی‌نشان میدهند. اینان باید بدانند این خودنماییهای بیجا همیشه پیشرفت ندارد و نتیجه آخرین آن جز رسوایی نمی تواند بود. آنانکه دیروز در نمی یافتند باید زبان پیراسته شود امروز در نیابند چگونه پیراسته شود.

بساری آسیب زبان فارسی در گام نخست در آمیختگی آن با کلمه های بیگانه و در گام دوم بهم خوردن گونه های کار است. از درآمیختگی

با کلمه های بیگانه ما سخنانی گفته ایم و هرگاه نیاز افتاد باز خواهیم گفت. کنون را ببینیم دیگران چه کار می توانند! اما «بهم خوردن گونه های کار» نخست باید آن را روشن گردانیم و پس از آن راه چاره باز نماییم:

همه میدانیم زبان از جمله ها و جمله ها از کلمه ها پدید می آید. هم میدانیم کلمه ها برسه گونه است که بعربی آنها را اسم و فعل و حرف مینامند و ما بفارسی نام و کار و بند(۱) میخوانیم.

پس «کار» در این گفتار ما همانست که دیگران فعل میخوانندو بایددانست درجمله بندی اگر چه نام وکار وبند هر سه دربایست است ولی اگر درست بیندیشیم رگ جمله «کار» است. اگر شما می گویید: «حسن رفت» از یک کلمه «رفت» چندین معنی فهمیده میشود. زیرا هم رخ دادن رفتن و هم زمان آن را می فهماند و هم معنی های دیگری را می رساند که سپس خواهیم شناخت. اینست «کار» در هر زبانی «رگ فهمنده جمله ها» بشمار می آید و در بسیاری از زبانها گونه های آن تا سی یا بلکه بیشتر می رسد. درپارسی هم تا بیست گونه هست. ولی در سایه آسیبی که زبان ما را رسیده بسیاری از آنها بهم آمیخته و پاره ای نیز از میان رفته و بیکبار رشته از هم گسیخته. اینست امروز را فارسی زبانان از فهم معنی های بسیاری از آنها بدورند. بهتر است موضوع را با مثال روشن گردانیم:

امروز شما چون بشنوید یکی می گوید: «حسن کتاب می نویسد»

---

(۱) نام و کار را پیش از همه ابوعلی سینا در دانشنامه علایی بکار برده ولی «بند» بجای حرف از ماست.

از آن دوگونه معنی خواهید فهمید یکی اینکه حسن کارش کتاب نوشتن است و آن را پیشه خود دارد اگر چه اکنون را بیکار نشسته و چیزی نمی نویسد. دیگری آنکه حسن همین اکنون بکتاب نوشتن پرداخته نه اینکه کتاب نویسی پیشه او باشد و نخواهید دانست کدام معنی از این سخن خواسته شده

همچنین است اگر کسی بگوید: « حسن کتاب می نوشت » که شما نخواهید دانست آیا کتاب نویسی پیشه حسن بوده یا برای یکبار در هماندم بکتاب نویسی پرداخته است.

این دومعنی که ما آن یکی را « همارگی » و این یکی را « همانزمانی » میخوانیم از هم جدا و دربیشتر زبان‌هابرای هر کدام کلمه دیگری درکار است. در فارسی نیز اینها جداست ولی چون زبان آشفته گردیده جدایی اینها نیز بهم خورده است

اگر شما فارسی درست میخواهید باید در معنای یکم (همارگی) بگویید: حسن کتاب نویسد (در اکنون) یاحسن کتاب نوشتی(درگذشته) در معنای دوم (همانزمانی) بگویید: حسن کتاب می نویسد (در اکنون) یا حسن کتاب می نوشت (درگذشته).

برای نمونه از بر آشفتگي زبان و بهم خوردن گونه هـای کار باین مثالها بسنده نموده بر سر سخن خود می رویم:

همه‌میدانیم زمان به سه گونه است گذشته اکنون‌آینده (ماضی حال مستقبل) از اینسوی جمله گاهي بعنوان باز گفتن (خبر) وگاهی بعنوان انگار (فرض) و زمانی از بهر آرزو (تمنی) و یا جز ازاینهاست. از اینجا هر زمانی را چندین رشته « کار » است و ما اینك در اینجا

رشته های باز گفتنی را یاد می کنیم تا در گفتار دیگری برشته هـای دیگر پردازیم :

گونه های گذشته (ماضی)

۱ ـ گذشته ساده	نوشت
۲ ـ « نادیده	نوشته (است)
۳ ـ « گذشته	نوشته بود
٤ ـ « همارگي	نوشتی
٥ ـ « همانزمانی	می نوشت
٦ ـ « گذشته نادیده	نوشته بوده
۷ ـ « همانزمانی نا دیده	می نوشته
۸ ـ « آیندگي	خواستي نوشت

این هشت گونه بسیار بکار میرود وهمه‌می شناسیم. جزازاینها نیز پیدا میشود که چندان شناخته نمی‌باشد . نیزما گونه های نوینی را براینها خواهیم افزودکه در جای دیگری ازآنهـا گفتگو میداریم کنون یکایك اینگونه های هشت گانه را روشن میسازیم :

۱ ـ **گذشته ساده:** اینگونه بحال درست خود باز مانده و مـا بگفتگویی نیاز نداریم

۲ ـ **گذشته نا دیده :** کساني این گونه از گذشته را درست نشناخته و بآن نام گذشته نزدیك (ماضی قریب) داده‌اند ولی این نامگزاری معنایی با خود ندارد. اگر درست سنجیده شود این گونه را بیشتر در جایی می آورند که کارهایي رویداده ولی سخنگو آنها را با دیده ندیده است . اینست هرگاه کسی چنین گفتگو نماید: « دیروز کسی آمده

در خانه ما را زده و صد ریال پول داده و رفته . . . » ما خواهیم دانست خود سخنگو در آنهنگام در خانه نبوده. ولی هرگاه چنین گوید « دیروز کسی آمد و در خانه مارا زد و صد ریال پول داد و رفت . . . » ما خواهیم دانست خود در خانه بوده است.

پس از جهت زمان فرقی میانه این با گذشته‌ساده نیست وتنها فرق در اینست که آیا کار در برابر چشم باز گوینده رخ داده یا نه . . اینست ما آن را گذشته نادیده می نامیم. اگرچه اکنون آنرا در جا های دیگری نیز بکار می برند ولی در نخست جزبهر اینمعنی نبوده‌است. خواهیم دید که در برخی از دیگر گونه ها نیز اینمعنی در میانست.

سخن دیگری که در اینجا باید گفت اینکه چون در گذشته نادیده « است » افزوده می شود پیشینیان آن را در همگی شش کس افزوده چنین می‌گفتند: نوشتستم نوشتستی نوشتست نوشتستیم نوشتستید نوشتستند .

۳ ـ **گذشته گذشته :** درباره این هم بگفتگو نیاز نیست واینکه آن را با این نام میخوانیم از بهر آنست که همیشه پیش از یك گذشته دیگر می باشد چنانکه می گویند : « من چون می آمدم او رفته بود »

٤ ـ **گذشته همارگی :** چنانکه گفتیم این یکی از گونه های کار است که امروز فراموش شده و مردم معنای آن را از گونه دیگری (گونه همانزمانی) میخواهند. نه تنها توده عامی شناختگان ودانشوران نیز آن را نمی شناسند و اینست در دستور ها یادی از آن ننموده اند و یا اگر نموده اند معنایش را ندانسته و جدایی میانه آن با گونه همانزمانی نگزارده‌اند .

از جستجو در کتابها پیداست تا قرن پنجم آن‌را درست شناخته

و درست بکار می برده اند ولی از همان زمانها کم کم آن را با گونه دیگر بهم در آمیخته اند و در بسیاری از کتابها پیداست که نویسنده آنرا درست نمی شناخته است. بهرحال اینگونه معنای همیشگی را می رساند که چون بگوییم «کتاب نوشتی» معنایش این خواهد بود که همیشه این کار را کردی و این شیوه یا پیشه او بودی.

۵ ـ **گذشته همانزمانی**: این را باید گفت «اکنون» است که بگذشته برده شده. آنچه امروز می گوییم «می نویسد» چون فردا شد خواهیم گفت: «می نوشت». چنانکه گفته ایم کنون این را بمعنای همیشگی نیز که معنای گونه پیش است بکار می برند ولی غلط است واین روی دادن کاری را در زمانیکه گفتگو از آن می رود می فهماند. برای روشنی و گواهی جمله هایی را از بیهقی و دیگر نویسندگان قرنهای پیشین که این ها را جدا از هم گرفته و هر کدام را در جای خود بکار میبردند می آوریم:

بیهقی در باره امیر یوسف برادر سلطان محمود می نویسد:

«امیر یوسف مردی بود سخت بی غایله و دم هیچ فساد وفتنه نگرفتی ... چنان مشغول بود بهیچ کار نرسیدی و در میانه چون از خدمت فارغ شدی بلهو و نشاط خویش مشغول بودی ...» می بینید چون مقصودش گفتگو از شیوه زندگانی یوسف است بدینگونه می آورد.

همودرباره خواجه احمد وزیرمسعود می نگارد: «وی بر تختی می نشست در صدر و دورآنها آذینی بگرفته وآن را مردی پنج میکشیدند...» در اینجا چون مقصود گفتگو ازهمان هنگام است و همارگی را نمیخواهدابنست بدینگونه می آورد.

در سراسر تاریخ بیهقی این دوگونه‌را از هم جدا می گیرد و تا آنجا که من جستجو نمودم لغزش در این زمینه ازو پدیدار نیست و چنین پیداست تا آنهنگام جدایی این دوگونهٔ کار بر استواری خود بوده است.

ناصر خسرو در سفر نامه خود می نویسد: « هرروز در بصره بسه جای بازار بودی اول روز دریکجا داد وستد کردندی که آن را سوق الخزاعه گفتندی و میانه روز بجایی که آن را سوق عثمان گفتندی و آخر روز جایی که آن را سوق القداحین گفتندی و حال بازار آنجا چنان بود که آن کس راکه چیزی بودی بصراف دادی و از صراف خط بستدی و هر چه بایستی بخریدی و بهای آن بر صراف حواله کردی و چندانکه در آن شهر بودی بیرون از خط صراف چیزی ندادی ...»

همو درجای دیگری می‌نگارد: « کودکان بر در گرمابه بازی میکردند پنداشتند که ما دیوانگانیم در پی ما افتادند و سنگ می انداختند و بانگ میکردند ما بگوشه باز شدیم و بتعجب در کار دنیا می نگریستم »

ناصر نیزدرهمه جا این‌دوگونه‌را از هم جدا می‌آورد. همچنین در اسرار التوحید ودیگر کتابهای آنزمان این جدایی گزارده میشود.

دربارهٔ گونه چهارم دستور نویسان نه تنها معنی آن را ندانسته اند و آن را با گونه پنجم یکی گرفته اند بگمان ایشان همه شش کس ازآن نمی‌آمده ولی این خود لغزش دیگری از ایشانست. از اینگونه شش کس درست می‌آید بدینسان:

من نوشتمی تو نوشتیی او نوشتی

ما نوشتیمی شما نوشتیدی ایشان نوشتندی

همه این شش کس در کتابها هست و باید گفت. همان گذشته ساده است با افزودن یك یاء برآخر. ببینید کارما بکجا کشیده که‌نا گزیریم

تا باین اندازه فرود آییم و باین چیزها پردازیم! یك زبانی تا آنجا درآشوفته که گویندگانش آن را درست نمیدانند!

۶ ـ **گذشته گذشته نادیده :** چنانکه دیدیم «بود» درآخر گذشته از بهر اینست که آن را گذشته تر گرداند و «ها» از بهر آنکه نادیدگی آن را برساند و «می» درآغاز از برای آنکه همانزمانی را بفهماند. پس این سه نشان هرکدام معنایی برای خود دارد و چون دو تا از آنها در یکجا گرد آید هر دو معنی فهمیده خواهد بود. اینستها «نوشته بوده» را گذشته گذشته نادیده می نامیم و این جمله را زمانی میگویند که یکی چیزی نوشته وآن گذشته و گوینده آن را ندیده باشد.

۷ ـ **گذشته همانزمانی نادیده :** دراین هم چون می باهاء گرد آمده هریکی معنای خود را دارد و این هنگامي بکار مي رود که گوینده آن کار را با دیده ندیده باشد.

۸ ـ **گذشته آیندگی :** چنانکه گونه پنجم را گفتیم اکنونست به گذشته برده شده درباره این هم باید گفت آینده است بگذشته می برند. آنچه را که امروز می گویی «خواهد نوشت» ولی هیچگاه نمینویسدچون فردا شد خواهی گفت: «خواستی نوشت».

بیهقي میگوید: «چنانکه درخواستی یافت اگر بتعجیل رفتی»

شاید کسانی چنین پندارند که «خواستي نوشت» همان گونه چهارم ومقصود از آن اینست که نوشتن را خواستی یا میخواست. ولي نچنانست زیرا چنانکه در «خواهیم رفت» مقصود خواستن نیست. (چه بجای آن «خواهم مرد» نیز می گویند) در اینجا نیز خواستن مقصود نیست. مثلا کسي ناگهان زیر پای خود گودالی می بیند و در زمان خود را پس میکشد چنین

کسی خواهد گفت: «خواستمی افتاد» و پیداست که خواهش در کار نبوده. وانگاه چنانکه در عبارت بیهقی پدیدار است او «درخواستی یافت» را یك کلمه پنداشته و اینست آنهارا بهم درآمیخته وگرنه بایستی گفت: «خواستی دریافت»

اما شش کس اینگونه اگر کسانی آنرا ندانند همچون شش کس گونه چهارم است. تا اینجا گونه های هشتگانه گذشته بوده.

گونه های اکنون (مضارع)

۱ ـ اکنون همارگی: نویسد

۲ ـ » همانزمانی: می نویسد

۱ ـ چنانکه گفته ایم گونه یکم بیشتر در معنی همیشگی بکار میرود. می گوییم بیشتر برای آنکه گاهی نیز از بهر آینده است. کسی می پرسد: امروز نزد ما می آیی؟.. پاسخ میدهی: فردا آیم.

۲ ـ گونه دوم جز در معنی همانزمانی بکار نمیرود.

چنانکه گفته ایم اکنون میان این دو معنی جدایی نمیگزارند و بیشتر گونه یکم بر زبانها می آید. ولی این نادرست است و باید میان اینها جدایی گزاشت. تا قرن پنجم که زبان فارسی هنوز آشفتگی نداشته بیهقی و دیگران همیشه این دو را از هم جدا گرفته اند.

بیهقي می نویسد: «وزیر گفت تا این قوم سخن برینجمله می گویند و نیز پرده حشمت بر نا داشته بهتر بنده را صواب آن مینماید که جواب درشت و نرم دادهاید تا مجاملتی در میان بماند...» می بینید چگونه در یك عبارت دو معني را درست جدا می کنند و هر کدام را در جای خود بکار میبرد.

این در نهاد آدمی نهاده که این دو معنی را از هم جدا گیرد و در

فارسی چون اینها را بهم درآمیخته اند عامیان از روی جربزه ساده خود گردن برآن ننهاده و از پیش خودراهي برای جدا گرفتن آنها پدیدآورده‌اند. چنانکه در معنی دوم (همانزمانی) یك کلمه «دارم» می افزایند: دارم چیز مینویسم.

از آنسوی با آنکه در قرن پنجم رخنه در گونه های کار زبان فارسي افتاده و از همان زمانها دیده میشود آشوفتگی آغاز شده و سپس از زمان مغول بیکبار رشته ازهم گسیخته وچندین گونه از میان رفته باز دانشمندان و زبان شناسان شیوه کهن را نگه داشته اند (اگر چه درست نتوانسته اند از عهده برآیند) تا آنجا که محمد تقی خان سپهر در شصت و هفتاد سال پیش ناسخ‌التواریخ‌رابهمان شیوه نگاشته و این شگفت که اینمرد بهتر از پیشینیان ازعهده آن برآمده و از اینجا پیداست که درزبان فارسي دانش بسزا داشته است.

چون میدانیم مفت‌گویانی چنانکه شیوه ایشانست خرده گرفته خواهند گفت اینها از میان رفته و فراموش شده و باز گردانیدن آنها دشوار است در پاسخ آنانست که نشان میدهیم آن شیوه درست ازمیان نرفته و ازاینسوی یك شیوه نوینی جای آن را نگرفته. تنها آشوفتگی روی داده و سامان زبان بهم خورده. شما اگر بنگارشهای نویسندگان امروزی‌درست‌بنگرید جزآشفتگي چیزی نمی‌یابید. تنها نشناختن گونه های همارگی و همانزمانی گذشته و اکنون نیست. عیب های دیگری درکار است که یکایك خواهیم دید. این هم گونه های‌دوگانه اکنون.

اما «آینده» چون دربارهٔ آن آشفتگی رخ نداده و ما سخنی درآن زمینه نداریم ازآن گفتگو نمیداریم

در پیرامون تاریخ مشروطه

چون درشماره نهم پیمان‌لختی از گزارش مشروطه خواهان‌خوی نگارش یافته بود من نیز که از همکاران آزادیخواهان آنسامان بودم با این برگهای پریشان کمکی به آرزوی پاك پیمان مینمایم :-

دویمین کانون آزادیخواهی خوی پس از استیلای خوانین ماکو و گرفتاریهای آزادیخواهان وانتحار میرزا حسین طبیب (سراج الحکما) و اعدام میرزا آقا بالا ـ مشهدی هاشم ماکوئی و شیخ احمد از اینقرار است :

میرزا نور الله خان یکانی و حاجی جبار خویی با چند نفر مجاهدین از طرف کمیته اجتماعیون عامیون باکو وارد جلفا و در آنجا بدستیاری و کمك شاد روانان میرزا نصر الله شیخوف و آقا محمد حسین حاجیوف و بخشعلی آقا شاه تختی نسکی به سمت ایران گذشته موفق شدند جلفای ایران را بزیر تسلط آورده قوچعلی خان یکانی را باگروه انبوهی از یکانیان به وعده های گوناگون (موافق مرام آنروزی آنان) بطرفداری مشروطه آماده و رو بخوی روانه شدند و در ایواوغلی بنای تهدید خوی را گذاشتند در این هنگام حکومت خوی با امیر امجد ماکویی و عزت الله خان ماکویی (عزو خان) سردار لشگر ماکو بود که پس از شکست اولیه و فرار از تبریز به هجوم دویم تبریز مهیا می شد از آنسو خبر جنبش حاجی پیش نماز را شنیده سپاه خود را برای خواموش نمودن آتش انقلاب سلماس (شاهپور امروزه) به آنطرف برده بود

امیر امجد حاکم خوی با مستبدین بومی که از نزدیکی و تهدیدات مجاهدین جلفا نا راحت بودند بگمان اینکه از سمتی سردار ماکو با سپاه وپول در تقویت خوی و جلوگیری مجاهدین پا فشاری دارد و از سوی دیگر عزت‌الله خان باگروه انبوهی سواره و پیاده و توپ باره دیلمقان را محاصره نموده یك مشت مجاهدین بچه جرئت خواهند توانست دز خوی را بدست آورند چندان

اعتنائی نداشتند لکن در یکی از شبها خبر رسیدن مجاهدین را به قریه پیرکندی شنیده با بزرگان خوی بنای کنکاش گذاشتند و پس از گفتگوی زیاد و لاف و گزاف بد خواهان مشروطه نگاهداری هر سمتی از باروی خوی را یك دسته بگردن کشیده پراکنده شدند.

نیمه شب مجاهدین رسیده و یکی از در های دز را که قراول سربازی داشت با تهدید مجبور به باز کردن کرده و یکسره به ارك حکومت حمله ور شدند دسته های دیگر مجاهدین هم به خانه های سران بد خواهان مشروطه تاختند ولوله بشهر افتاد حکومت و کسانش سراسیمه از خواب بیدار و بیمناك بدون مقاومت رو بهزیمت گذاشتند آنهاییکه توانستند بگریزند در بیغوله ها خزیده و شهر را کاملا بدست مجاهدین رها نمودند میرزا نور الله که عامل مهم این تهاجم بود محض پیشرفت کار قوچعلی خان را بحکومت بر قرار و خود در کار های دیگر پایداری مینمود. میرزا آقا خان مکافات (نگارنده این گزارش) که پس از یغمای خانه وکشیدن رنجهای بیشمار ازدست مستبدین مرند فراری ودرخوی بود با آزادیخواهان آمیخته نگارندگی اردو را بگردن کشید. روز دیگر بود که عزت الله خان ماکویی با سپاه خود از انهزام حکومت خوی و استیلای مجاهدین آگاه و از محاصره سلماس (شاپور) هم بهره نیافته فرار را بر قرار اختیار و از بالای شهر خوی بجانب ماکو می تاخت که از جانب مجاهدین خوی مورد حمله قرار گرفته وبازحمتی اردوی خویش را بخاك ماکو انداخته و دسته جات فراری مستبدین و حکومت خوی که در قریه (آگری بوجاق) سه فرسخی خوی نفس تازه کرده ومنتظر وصول کمك سردار ماکو و مقاومت بامجاهدین بودند خودرا به آنها رسانید. مجاهدین هم مشغول غارت وگذران درشهر خوی بوده ازتعقیب بد خواهان خود داری داشتند. چندروز به این منوال بود که حیدر عمو او غلی معروف از تبریز به مرند و از آنجا وارد خوی شده زمام کار را بدست گرفت. خوانندگان محترم شادروان حیدر عمو اغلی را خواهند شناخت که چه مرد بزك و میهن دوستی بود و دارای چه قدرت و نیروی مردانگی. این مرد دلیر پس از ورود به خوی از جلوگیری رفتار بی رویه مجاهدین و انتظام امور آنها خودداری نکرده

و با اینکه در اول ورود نام مهیبی در انظار داشت و اهالی خوی ازوی بیم ونگرانی بسیار داشتند درحکم‌امروز همگی اهالی نام او را به بزرگی‌یاد می‌کنند و حق او را درگردن خویش میدانند.

عمو اوغلی در بدو امر اینطور تشخیص داشت که باید به خوانین ماکو ویژه به اقبال السلطنه نامه‌ها فرستاده مرام خود و سود های دولت مشروطه را به آنها بیاگاهانیم مکافات دبیر جمعیت آزادیخواهان که آشنایی با اقبال السلطنه سردار ماکو و خوانین دیگر آنجا داشت نامه های هر یك را بفراخور احوالش نوشته به دیده عمو اوغلی رسانید چون مبنی بر دعوت آنان به وحدت و حفظ شئونات ملی و سوء عاقبت رویه خودسری بود درچشم عمواوغلی پسندیده افتادونامه هارا با پیکی گسیل داشت لکن آقایان به این نامه ها ارجی نگذاشته و از بدخواهی و خود سری باز نماندند و گمان کردند خواهند توانست اندیشه های آزادیخواهی را با نیرو های بی انجام خود خواموش گردانند و پی در پی از آرایش سواره و پیاده خودداری نکرده سه فرسخی خوی را با سپاهیان خویش پر نموده دهات اطراف را نیز بیشتر اوقات در تصرف خود داشتند چون مستبدین هم آرزو مند چیرگی آنان بودند باطناً از هیچ‌گونه همراهی دریغ نمی ورزیدند چون بیش از نصف اطراف خوی با همگی دهات دسترس زیر نفوذ خوانین ماکو بود اگر ایستادگی و نیروی دل عمواوغلی نبود به آسانی خوی را پس میگرفتند لکن عمواوغلی با دستجات که در جلو آنان از حیث شماره کم بود چندین ماه ایستادگی نمود.

در این ایام میرزا آقا خان مکافات که‌نگارشهای عمو اغلی و اردوی آزادی را درگردن داشت شبی پیشنهاد نموده روزنامهٔ که اورکان آزادیخواهان‌باشد نگاشته شود عمواغلی به‌پذیرفت ونام مکافات را هم خود ایشان انتخاب کردند و با مدیریت خود میرزا آقابخش و ازآنروز مکافات نام او گردید. و اینك تنها یك شماره که از آن روزنامه در دست او مانده به اداره پیمان ارسال شد. میرزا نورالله‌خان علیزاده هم در خواست کرد نامش به عنوان صاحب امتیاز در آن باشد درخلال این احوال سعید سلماسی آمرزیده روان که از برنایان نامی آذربایجان و دارنده

سرمایه زیاد (دارنده معدن نفت در بادکوبه) بوده از جانب ترکیه بادسته سی نفری از برنایان آزادیخواهان ترکیه که از کمیته اتحاد و ترقی بودند بسر دستگی خلیل بیک (بعد ها به رتبه پاشایی گذشته بود) عموی‌شاد روان انور پاشای معروف به هم کاری آزادیخواهان وارد خوی شده از جانب عمواوغلی پذیره گردیدند.

روزی در کمیته مختلط (ایرانی و ترکیه و ارامنه) تصویب شد گروهی از آزادیخواهان ایرانی در همراهی خلیل بیك به ده حاشیه رود یکقرسخی خوی رفته با اردوی اگری بوجاق‌که گروه ماکویی آنجا بود راه‌ستیز باز نموده و بلکه آنها را ازآنجا بیرون‌کنند این‌را هواداران آنها آگاهی دادند شبانه حاشیه رود ازسوی ماکوییان بمیان گرفته شده در این گیر ودار بانیروی زیادی که بدخواهان داشتند به آزادیخواهان چیره شدند سعید سلماسی و دو نفر از آزادیخواهان دیگر خوی روان خویش را درراه‌میهن پرستی‌گذاشته و یکی از ترکها با سه نفر دیگر زخمدار واحرار به برگشتن خوی نا گزیر گردید

قبل از اینکه شهر خوی بدست آزادیخواهان بیفتد مرند هم در دست مشروطه‌خواهان وسردسته آنها شادروان فرج‌آقابودوابنزمان مجاهدین مرند ویکانات و یامچی (دهات بزرگ مرند) به اردوی آزادیخواهان خوی می‌پیوستند وازانسو مستبدین ماکو نیز برای خواموش‌کردن آن آتش خود داری نداشته بدخواهان مشروطه هم که از ترس آزادیخواهان فراری و متواری بودند رفته رفته به پنهانی بسپاهیان ماکو می پیوستند ابوالحسن خان (سعید الممالك آنروزی که لقب امیر حشمت را داشت) و آن روز ها از سران آزادیخواهان بشمار بوده با حکم انجمن ایالتی و شادروان سردار ملی به‌حکمرانی خوی آمد عمو اوغلی حکومت را به او سپرده وخویشتن بیشتر روزهارا درکشمکش بدخواهان وهمه روز ها را در تجهیز سپاه و تمهید کار می‌کوشید وبادست خالی وتنها بامید وجوه اعانه وپاره در آمدهای دولتی در آرایش سپاه کوتاهی نداشت

شبی را بدخواهان خوی به سپاهیان ماکو وعده داده بودند اگر دز خوی را زیر هجوم و محاصره بگیرند آنان نیز از درون سر بر آورده کار

آزادیخواهان را در آنشهر بپایان خواهند رسانید و ماکوییان نردبانها آورده بودند که ازباره دز فراز آینددرجلو پافشاری عمواوغلی ومجاهدین بادادن تلفات‌ناگزیر از هزیمت شدند .

سامسون وظلمات با عدهٔ بیست نفری از فدائیان ارامنه که بفرقهٔ دشناق منسوب و الحق مردان دلاور بودند به اردوی مجاهدین پیوستند و کمك دریغ نداشتند ولی ترتیب آنها این بود که درهرجنگ گروه فدائیان که از۲۰ تجاوز نمی‌کرد جداگانه بجنگند سپاه ماکو روزی از قریهٔ آگری‌بوجاق بدهبدل آباد که وصل بشهر خوی است بامدادان هجوم آوردند آزادیخواهان مسلمان و ارامنه به جلوگیری آنها شتافتند و به خائنین چیره شدند در هنگام هزیمت آنان گروه بی شماری از سوی ناحیه سکمن آباد که همگی کردها بودند پشت سرمجاهدین را گرفتند اردوی فراری ماکو نیز بهواداری آنها بر گشتند از دو سو آزادیخواهان را بمیان گرفتند در این جنگ گروه زیادی از جمله ظلمات و چند نفری دیگری از بهادران ارامنه بدرود حیات گفتند و شمارهٔ زیادی از مجاهدین مسلمان کشته شدند چنانکه اگر پافشاری ومردانگی عمو اوغلی نبود دزخوی بدست حمله وران افتاده بود ولی عمواغلی بهرارزش بودتوانست خوی‌را نگاهداری‌کرد و سپاه ماکو به بازگشتن ناچار گردید

فردای آنروز کمیته ارامنه به عمو اغلی پیشنهاد نمود اجازه دهد بنویسند دویست فدائی ارامنه از آگلس که آن سوی ارس و درخاك روسیه هستند به ماکو بگذرند و از ایلات ماکو اگر توانستند بخود همراه و اگر نه با نیروی خود و اسلحه خوبی که از بومب و نارنجك وجز از آنها دارند دز ماکو را بگیرند هم سردار ماکو و هم اردوی ماکو از میانه برداشته شود عمواوغلی با سخنهای پولتیکی پاسخ داده به پیشنهاد آنها تن درنداد درکنار ازآن انجمن پارهٔ همراهانش زبان توبیخ باز کردند که چرا نگذاشت فدائیان ارامنه بدون درخواست پول و اسلحه ماکو را بدست آورند.

عمواوغلی پاسخ داد که شما از سیاست آگهی ندارید ما آزادیخواهان

با محمد علی شاه و سایر مستبدین که از یك نژاد و آیین هستیم جنگ میکنیم که مشروطه را به چنگ آورده میهن را به ارجمندی برسانیم آنها هم از روی نادانی ما را دشمن خود میدانند و پابر ضرر مقصود مستبدانه خود میبینند اگر پیشرفت ازآن ما باشد فبها اگر به آرزوی آنان شد چون میهن از دست نرفته نژاد ایرانی انجام کار همین رویه ما را دنبال نموده به مقصود میرسند ولی اگر فدائیان ارامنه که معلوم نیست نیات آنها خالی از سیاست نباشد و از کجا معلوم که دولت روس (دولت تزاری) محض پاره نظریات اینها را بر نه انگیخته باشد و از طرف دیگر به چه امیدی ما ارامنه را به این خاك مستولی کنیم که بیرون نمودن آنها مشکلات زیادی خواهد داشت پس بهتر است ما برادران ایرانی بدون یاری دیگران باهم روبروشویم که هر طرف مغلوب کرد سود میهن باز از دست نرود.

چند روز بوخلیل بیگ سردسته ترکهای جوان پیشنهاد می نمود بنویسد ازوان گروهی از یارانش بیایند باز حیدر عمواوغلی با سیاست به دفع الوقت انداخته و ضرر های مداخله دیگران را در جلو چشم آزادیخواهان هویدا نمود

این سخن نیز ناگفته نماند: آزادیخواهان گرجی که چند نفر بودند با دل پاك از فداکاریهای با ارج دریغ نمی ورزیدند و در ساختن نارنجکها شب و روز می‌کوشیدند چون عمو اوغلی خود نیز ازآن فن بهره داشت ساختمانهای نارنجك اثر نیکی دربیم بدخواهان مشروطه می‌بخشید عمو اوغلی دراین گیرودار از باز کردن دبستانی برای بچه های بی‌چیز خود داری نه نمود و آموزگاران خوب گماشت.

در این اوان با هجوم سپاهیان قراداغ مرند بدست مستبدین افتاده و شمارهٔ از سران آزادیخواهان مانند حاج میرزاآقا بلوری وفرج‌آقا و دیگر کسان را به قراداغ برده اسیر و زندانی کردند و فشار های روان زدائی برآنها وارد آوردند که گذارش درازی دارد

چون همه روزه از پارهٔ مجاهدین مغرض و نادان خبر به عمواوغلی میرسید که مالکین دهات وبزرگان شهرخوی باسران سپاه ماکو هم خیال وتوطئه های

پنهانی دارند و دور نیست که رخنه ورود آنهارا بازکنند عمو اوغلی دسته از طبقات مختلفه آنها را در اطاق نشیمنگاه ستاد کمیتهٔ بلوا نگاهداشت مکافات که گزارش مجاهدین را میدانست که از چه نقطه نظر است به عمو اوغلی گفت نگاهداری این آقایان خوبی ندارد و نباید از آنها بیمناك شد زیرا اگر خیالات بدی هم داشته باشند نیروی اقدام و کنکاش برضرر آزادی ندارند عمواوغلی تصدیق نمود و گفت نگاهداری آقایان هم رفع توهم مارا میکند و هم خود آنها را از تهمت و زحمت مجاهدین دروغی رهایی می بخشد که مبادا به بهانه ها و اغراض شخصی صدمهٔ به این آقایان بزنند ماندن‌شان تاچند روزی دراینجا سبب رهایی خودشان خواهد بود .

از حوادث مهمه که در خلال این قضایا رخ داده . چون شهر تبریز از هر سو با قشون محصور و از حیث آذوقه در رنج بودند بهانهٔ اعزام سپاه بدست دولت‌امپراطوری روس افتادکه‌بعنوان باز کردن راه آذوقه ورهائی دادن اروپائیان مقیمین تبریز قشون آراسته باهمه قسم مهمات جنگی از سرحد جلفا گذرانید میرزانوراللهخان زاهد (یکانی) که بادستهٔ ششصد نفری درجلفای ایران بودند سرراه را به لشگریان بیشمار وآراستهٔ روسها گرفته و گفته بود یا همه مارا بکشید وگرنه تا زنده ایم نخواهیم گذاشت خاك مارالگد کوب نمائید ولی از انجمن ایالتی آذربایجان دستور رسیده بوده مانع نشوند تا بهانه بدست روسها نیافتند (بدیهی است) کهممانعت دسته قلیلی فائده نداشت اگر چه روسها نیز در بدو امر نمی خواستند به خونریزی ورود کنند و الا در مقابل قشون منظم روس دستجات کوچك چه قدرت ایستادگی داشت .

باری پس از ورود قشون روس در تبریز شادروان ستارخان سردار ملی و باقر خان سالار ملی و سران برخی از آزادیخواهان به قونسولگری دولت ترکیه پناهنده شدند روزنامه های تبریز پارهٔ ازانتشار خود داری کرده و دم فروبسته و در گوشهٔ نشستند شادروان سید محمد رضای مساوات که دراین اوان بتبریز آمده روزنامه مساوات رامی نوشت‌اوهم ناگزیر سکوت اختیار کرد ولکن رفتار

قشون روس را که مخالف قوانین بین المللی بود مانند تحت الحمایه گرفتن مستبدین و تخریب خانه های مردم به بهانه سوء قصد به سپاه خود و مداخلات در کارهای داخله و غیر از اینها به وسائل نهانی به مدیر مکافات میفرستادند او هم در روز نامه مکافات در خوی نشر میداد زیرا هنوز مجاهدین خوی از تصمیم خویش باز نمانده و با همان حرارت باقی بودند چون تنها کسی که در میانه آزادیخواهان وقشون استبداد ماکو آمد وشد داشته باشد رئیس گمرك خوی بود که یکنفر بلژیکی بودواو روزی‌را به اردوی ماکو رفته بودپس از برگشتن باحیدر عمواوغلی ملاقات نمود پس از رفتن او عمواوغلی مدیر مکافات را خواسته تلگرافی نشانداد که صمدخان شجاع الدوله از قرامنك به حکومت مرند تلگراف کرده بود که این تلگراف را بفرست به اردوی ماکو مضمون تلگراف این بود چون ستار خان و همراهانش به دولت تسلیم شدند شما هم به مجاهدین خوی اعلام کنید کوشش بیفایده ننمایند اگر تسلیم دولت شوند باز خواستی نخواهد شد و مورد عفو و اغماض خواهند شد و اگر تسلیم نمیشوند و حاضر بفرار کردن از خوی باشند راه فرارشان را باز کنید و الا بزودی همگی دستگیر و یا بقتل خواهند رسید. عمو اوغلی که تلگراف را نشان داد چون غالبًا خیلی شوخی می کرد گفت حالا که آنها تسلیم شده اند ما نیز باید تسلیم شویم مدیر مکافات جوابداد مگر آزادیخواهی و مشروطه طلبی ما تقلید از آنها است اگر یکان‌یکان ما دراین عزم نباشیم که تمامی همراهان هم از بین بروند من ایستادگی خواهم کرد معنی اراده ملی و شهامت را اصلا نفهمیده ایم عمواوغلی بی اندازه خورسند شده جوابداد من میخواستم روح شما را بسنجم البته چنین است که میگویی و وانگهی هیچ گمانی به تسلیم سردار ملی و رفقایش ندارم حالا که میخواهند ما را به این یاوه ها هراس دهند و به تسلیم آورند ما هم تلگرافی در مقابل این دروغ بسازیم ورقه سفیدی که رسمی باشد از تلگراف خانه بگیر بیاور

مکافات عوض گرفتن ورقه تلگراف از تلگرافخانه ورقه رسمی تلگرافی در مطبعه چاپ کرده و مهری هم به عنوان تلگرافخانهٔ رشت (بدستور عمواوغلی)

درست کردند که گویا تلگرافی است سردارمحیی از طهران برشت (مخاطب تلگراف را فراموش کرده ام) مخابره می نماید که بقشون مجاهدان طهران‌را مسخر کرده محمد علی میرزا را دستگیر نمودیم . این تلگراف را عمو اوغلی به قشون ماکو فرستاد که اگر سران آزادی خواهان تبریز را می گویند تسلیم دولت شده اند این تلگراف که از رشت بوسیلهٔ کمیته بادکوبه بما ارسال شده خلاف آنرا نشان میدهد .

محض گزارش میگویم چون عملیات مجاهدین رشت و جنبش سپهدار و ازطرف دیگر قصد حرکت بختیاریها بوسیلهٔ کمیته ایرانیان بادکوبه همواره بخوی میرسید بنابراین ساختن تلگراف مزبور را به نظر آورد و تا اندازهٔ پیش‌گویی شد .

این اوقات دستهٔ ترکان جوان که آمدنشان را باجنك حاشیه رود و مذاکرات آنها در گذشته گفته ایم بواسطه‌اینکه سیاست‌شان با عمواوغلی خوب نبوده عمواوغلی ازنفوذ اینهابجهت سرحدیت خوی وهمسایگی ترکها میترسید آنهاهم بسمت ترکیه بر گشتند و لکن دیری نگذشت که اثرات دشمنی آنان نسبت بآزادیخواهان نمایان گردید والی وان اسمعیل آقای سمتقو را به جنك آزادیخواهان تحریك می‌کرد وسردار ماکو نیز از این پیش آمد استفاده کرده باسمتقو و ترکها مناسبات پیدا کردند که شرح این قضیه را روزنامهٔ مکافات درذیل عنوان : «اتحاد دشمنان خارجی بادشمنان داخلی » گزارش داده بوده همینطور رویهٔ شهبندر خانه خوی (قونسولگری) هم تغییر یافته علایم مخالفت بامشروطه طلبان وهمراهی بامستبدین دیده میشد . اسماعیل آقا سمتقو از طرفی بدهات خوی اذیت میکرد واز جانب دیگر بآزادیخواهان سلماس وشادروان حاج پیشنماز حملهٔ میبردکه حمله سخت‌او ازهمه بیشتر به آزادیخواهان ارونق وانزاب صدمه زد وجمعی ازآنان را نابود نمود .

یاد داشت های تاریخی

سفر نامه حزین
(۳)

القصه چون اشرف از لار بسمت حدود بلوچستان راه قندهار پیش گرفت در هر گریوه رعایا ومردم اطراف خود را بسر او زده و جمعی مقتول نموده اموال می بردند تا آنکه مال و سپاه او بانجام رسید و خود چنان بسرعت میراند پسر عبدالله بروهی بلوچ ویرا در آن حدود با دوسه کس یافته به قتلش مبادرت نمود و سرش را با قطعه الماس گرانبها که بر بازوی او یافته بود نزد شاه طهماسب فرستاد. پادشاه آن الماس را بفرستادهٔ او باز دادند و خلعت برای او عطا شد .

توجه خان معظم بهمدان

و محاربات با رومیان و ظفر یافتن بر ایشان - نهضت راقم از طهران باصفهان - لشگر کشیدن خان باذربایجان وفتح دارالسلطنه تبریز و انهزام رومیان - روانه شدن خان معظم از آذربایجان به خراسان - محاصره دارالسلطنه هرات - حرکت نمودن راقم حروف از دارالسلطنه اصفهان بشیراز - ورود بخطه لار-رسیدن به بندر عباسی و آهنك سفر حجاز

پس از سنوح این حالات طهماسب‌قلی‌خان از فارس حرکت کرده از راه عربستان و لرستان بقلمرو علی شکر در آمده با پاشای همدان و لشگریان روم مصاف داده و ظفر یافت و خلقی انبوه از ایشان کشته

حدود عراق را مسخر و مصفا ساخت و بقیة السیف رومیان ببغداد گریختند و در آنوقت بر امور کلی و جزوی تمام ممالك محروسه مسلط شده پادشاه اورا جیقه و مهر خود داده بود و از زیاده روی و استیلای او ملالت و افسردگی داشت .

مجملا من از طهران باصفهان آمدم و آن شهر معظم را با وجود پادشاه بغایت خراب دیدم و از آن همه مردم و دوستان کمتر کسی باقی مانده بود و در آنوقت ملا محمد شفیع گیلانی که پیش مذکور شد به اصفهان آمده شیخ الاسلام بود و هم آنجا رحلت کرد و در آن شهر بود شیخ عبدالله گیلانی که بغایت ستوده خصال و از دوستان من بوده چندی قبل از این درگذشت ودرآن شهرانزواداشت محمد جعفرسبزواری که ازمرتاضان بوده و با من الفت دیرین داشت درآنوقت یك نوبت شبی بمنزل من آمدواز صحبتش بهره ورگردیدم بالجمله ششماه دراصفهان اقامت نموده پادشاه راسخنان سودمند گفتم و بچیزی چند که درظاهر باعث بقای ملك و دولت بوده بارها دلالت کردم امابتقدیر موافق نیفتاد طهماسب قلیخان بآذربایجان رفت ودارالسلطنهٔ تبریز را مستخلص کرده با رومیه مصافهای سخت داده وایشان رادرهم شکست واز مملکت آذربایجان آنچه این طرف آب ارس بود بتصرف درآورده بهرجا حکام گماشت وآنطرف شط مذکوررامزاحم نشده بامرای روم که درآن سرحد بودند سخن مصالحه درمیان آورد وچون درآن اوقات درخراسان بسبب شورش جماعت ترکمان وافاغنه ابدالی هرات که عرصه خالی یافته بودند آشوب بوده عنان توجه بصوب خراسان معطوف داشت و ترکمان را گوشمال بلیغ داده برقلعهٔ هرات رفته افاغنه را محصور ساخت .

و چون در قصبه درگزین از توابع همدان جمعی که در روزگار افاغنه بایشان یار شده فتنه ها کرده بودند فراهم آمده هنوز داعیه خود سری داشته قلعه استوار نموده بودند پادشاه بعزم دفع فتنه ایشان و استخلاص بقیهٔ آذربایجان از اصفهان در حرکت آمد و مبالغه در همراه بردن من داشت و در آن وقت مراحالت و سامان آن سفر نمانده بود پهلو تهی نموده از اصفهان بصوب شیراز روانه شدم که چندی در آن شهر بسربرم تا چه پیش آید.

چون بشیراز رسیدم آن شهر را بغایت خراب و آشفته دیدم و از آن همه اعظم دوستان من کسی برجا نبود جماعتی از اولاد و منسوبان آنها را پریشان حال و بی‌سرانجام یافتم و ازایشان بود میرزا هادی خلف مرحوم مولاناشاه محمد شیرازی که خالی از جذبه نبود ترك معاشرت باخلق نموده در تکایا ومزارات آن شهر بسر می برد و بغایت از عالم گذشته و شوریده حال بود چون سابقه مودتی داشت نزد من آمد و از غرایب اینکه او را با آن حالت که داشت ذوقی عجب بمعما بود که اگرچه خود نمی گفت اما بصحبت آن بغایت شایق ودر حل آن ماهر وچنان سریع الانتقال بود که هیچیك از مهره آن فن را مثل وی ندیده‌ام و مرا هرگز بمعما رغبت نبوده و آنرا بیحاصل و صرف فکر در آن افسوس مي‌آمد اما چون سلیقه بهرچیز مساعد و طبع بهرچه پردازد آنرا ملکه میسازد این شیوه را نیز طبیعت چنانکه باید مالك است و در معاشرت استادان این فن معمیات لطیفه بسیار گفته ام یکدو روز در صحبت میرزا هادی مذکور نیز بدیهه معمای بسیاری انشا شد(۱)

(۱) در اینجا بنگارش چندین شعر معما که خود گفته پرداخته است. شگفت است چیزیرا که خود بیهوده دانسته چگونه روان خویش را در آن رنجه ساخته است؟.

مجملا غارت زدگان شیراز ازنزد من مجتمع شده شرح احوال خویش مینمودند مرا دل از جای رفت و بآن حال در میان ایشان ماندن دشوار نمود از آنجا بصوب گرم سیرات فارس روان شدم و ببلدهٔ لار در آمدم و زمستان اقامت نموده درآن حدود هم استقامتی نبود مملکت خراب و ضوابط و قوانین ملکی درآن چندساله ایام فترت همه از هم ریخته و پادشاه صاحب اقتدار و با تدبیر ورایی بایست که تا مدتی باحوال هر قصبه و قریه و محال پردازد و بصعوبت تمام ملك را باصلاح آورد این خود در آن مدت قابله نشده بود واز مقتضیات فلکیه دراین ازمنه رئیسی که صلاحیت ریاست داشته باشد درهمه روی زمین در میان نیست ودر حال هریك از سلاطین و رؤسا و فرماندهان آفاق چندا نکه اندیشه رفت ایشان را از رعیت و یا از اکثر ایشان فرومایه تر وناهنجار تر یافتم مگر بعضی فرماندهان ممالك فرنك که ایشان در قوانین و طرق معاش و ضبط اوضاع خویش استوارند و ازآن بسبب مباینت تامه بحال خلق سایر اقالیم واصقاع فائده چنان نیست.

بالجمله ازلار عنان عزیمت بصوب بندر عباسی معطوف داشته بآن بلده رسیدم و مدتی بیماری صعب عارض بود چون تخفیفی حاصل شد باز عزم سفر حجاز کردم و جماعت فرنگ راکه در آن بندر می باشند با من اخلاصی تمام بود چون سفائن و جهازات ایشان بغایت وسیع و مکانهای شایسته دارد و در دریا نیز بلدتر و از هر قوم ماهر ترند جهاز ایشان اختیار کردم.

اکنون خامهٔ سخن طراز بقیه احوال پادشاه را بتقریب ارتباط کلام مینگارد.

محاربات پادشاه با جماعت درگزین

و باعساکر روم در آذربایجان و ظفر یافتن برایشان محصور ساختن قلعه ایروان - محاربه پادشاه با احمدپاشا وشکست قزلباش مصالحه پادشاه با رومیان سفر دریا نمودن از بندرعباسی به بندر سورت و از آنجا بمکه معظمه تشرف بطواف و مناسك حجت الاسلام - مراجعت از سفر حجاز به بندر عباسي- فتح دارالسلطنت هرات و قتل ابدالی- ورود خان باصفهان- مخلوع شدن شاه طهماسب ازسلطنت و پادشاهی پسرش عباس میرزا - مخالفت و محاربات الوس بختیاری باخان معظم و اطاعت ایشان - نهضت خان معظم ببغداد وشکست یافتن احمدپاشا ومحصور شدن بغداد

پادشاه از اصفهان حرکت کرده با جماعت طاغیه درگزین محاربات کرده قلعه ایشان‌را منهدم و بقیة‌السیف را منقاد ساخته روی بآذربایجان نهاد و از آب ارس گذشته جماعت رومیه نیز مستعد کارزار شدند و در نواحي بلده ایروان تلاقي فریقین رویداده پادشاه بظفر اختصاص یافت و از حاضران معرکه شنیدم که نه هزار کس از رومیه در آن معرکه بقتل رسید و غنیمت فراوان بدست قزلباش افتاد و الحق فتح نمایاني بود و رومیان که در قلعه ایروان بودند متحصن شده پادشاه بمحاصره پرداخت

و اضطراب در ممالك روم افتاد و اولیای دولت عثمانیه تدبیری اندیشیده احمد پاشای بغداد را با لشگر موفور بصوب عراق فرستادند تا باین وسیله پادشاه و لشگر قزلباش ترك محاصره ایروان گیرند و چنان‌شد چون خبر وصول لشگر روم بعراق که در آن وقت از حاکم صاحب شوکت خالی

بود بپادشاه رسید دست از محاصره ایروان کوتاه نموده دفع آن لشگر را اهم دانستند و روی بعراق آورده در نواحی همدان تلاقی فریقین روی داده قریب بهم فرود آمدند و احمد پاشای مذکور بحیله سازی مکرر پیغام صلح و التماس ترك جدال و خصومت در میان آورد تا فی الجمله لشگر قزلباش از استعداد محاربه در آن زودی غافل شدند.

همچنان سخنان مصالحه در میان بود اما چون آن دو لشگر کینه جو بغایت نزدیك ودست بگریبان فرود آمده بودند از هر دو جانب هنگامه طلبان معدودی بمیدان در آمده باهم آغاز کارزار کردند و ممانعت از هر دو سو دشوار گشته نا گهان جنك بزرك در پیوست و رومیان بحصار خرابی که متصل بصفوف قز لباش بود در آمده استوار شدند و بنیاد تفنك انداختن کردند صفوف قزلباش متلاشي و بعد از ساعتی پرا کنده شده راه فرار گشاد یافت پادشاه هر چند کوشید سود نکرد و چند کس از امرا بعنانش آویخته او را از معرکه بر آوردند و رومیه نیز قدم فراتر نگذاشته ببغداد باز گشتند و اینقدر غلبه را غنیمت شمرده کسان زبان دان بالتماس صلح و تمهید مصادقت نزد پادشاه فرستادند و معذرتها گزارش کردند پادشاه نیز رضا داد در میانه مصالحه واقع شد و پادشاه باصفهان باز گشت و همان روز که من از بندر عباسی اراده سواری بجهاز و روانه شدن بعزم حجاز داشتم مراسله پادشاهی و جمعی از آشنایان اردو رسیده این حقایق معلوم گردید

و من بکشتی در آمده به بندر سورت در آمدم و قریب بدو ماه اقامت کرده از آنجا روانه مقصد گردیدم و فرنگیان در آن سفر نهایت بندگی و نیکو خدمتی مرعی داشتند تا به بندر جده رسیدم و ادراك این سعادت زحمتهای بی پایان سفر دریا را فراموش ساخت پس از آنجا بادراك حج

بیت الله الحرام و مناسك پرداخته بتوفیق رب العزه این آرزوی دیرین بحصول پیوست. و در مکه معظمه بسبب اشارتی که در رؤیا روی داد رسالهٔ امامت را تحریر نمودم و اراده توقف در آن مکان مقدس بود بجهتی چند میسر نیامد و در شهر محرم یکهزار و یکصد و چهل و پنج با قافله حاج لحسا رفیق شده آن بیابان را در شدت تابستان طی نموده بآن بلده آمدم و از آن حدود بکشتی نشسته بجزیره بحرین و از آنجا به بندر عباسی رسیدم.

آنجا معلوم شد که اوضاع ایران باز در هم شده که سانحه تغییر پادشاه در اوایل سال مذکور روی نموده مجمل آن اینکه طهماسب قلیخان در محاصره هرات بود که پادشاه را جنگ همدان و مصالحه با رومیه اتفاق افتاد خان معظم این قضیه را حمل بر نقص تدبیر نموده صلح مذکور را انکار کرد وپس از محاصره و مجادله هشت ماهه شهر را مفتوح و افاغنه ابدالی را قهر وقتل کرده بقیة السیف را در سلك سپاه ملازم ساخته بمشهد مقدس بازگشت و چند کس از مقربان و معتمدان پادشاه را طلب داشته مطمئن خاطر ساخت وعزم رزم احمد پاشا و تسخیر بغداد کرده گفت بخدمت پادشاه رسیده بعد از رخصت ببغداد میروم مقربان بخدمت پادشاه آمده از اظهار ارادت و اخلاصمندی او خاطر پادشاه را که تفرس داعیهٔ استقلال وی نموده اندیشه ناك بود مطمئن ساختند وخان معظم با لشگری موفور باصفهان آمده بخدمت پادشاه رفت و سخن اجازت سفر روم در میان آورده مختار شد و عازم حرکت بود روزی مقربان ترغیب رفتن پادشاه بمنزل وی که از باغهای پادشاهی بود کردند پادشاه در خلوت سوار شده بآن باغ رفت خان مزبور پیاده استقبال نموده بمراسم خدمت پرداخت وبساط عشرت گسترده شده

التماس ماندن آن روز کرد چون پادشاه باستراحت مشغول شد وی چند کس از سرداران لشکر خودرا طلبیده سخن در سلطنت راند که الحال صلاح آنست که بسبب ضعف طالع چندی پادشاه ترك سلطنت گفته بگوشه نشیند و پسرش را بسلطنت برداشته معامله روم یکسو کنیم چون این معنی معهد بود ایشان نیز رضا داده پادشاه را از این صلاح خبر دادند وی ناچار بقضا تن درداد و پسرش را که کودك دو ماهه بود ببارگاه پادشاهی درآورده خطبه و سکه بنام او کرده بشاه عباس موسوم شد و شاه طهماسب را با جمعی پاسبانان روانه خراسان کرد یکی از پردگیان سلطنت را خود بیشتر در حباله نکاح داشت در آن وقت دیگری را در سلك ازدواج پسر بزرگ خود درآورد و آنچه در خزانه وکارخانجات پادشاهی بود بتصرف خان معظم درآمد و بر جمیع ممالك ایران حکام از خود تعیین نمود و شاه عباس مذکوررا چند کس همراه نموده بقزوین فرستاد جماعت بختیاری سر از این معامله پیچیده شورش کردند و حاکم جدید را بکشتند به تنبیه ایشان از اصفهان نهضت کرده پس از جنگ و جدال متابعت کردند.

خان معظم روانه بغداد شد و در راه بـا لشکری از روم مصاف داده غـالب آمد و ببغداد راند احمد پاشای حاکم دارالسلام با لشکری انبوه از شهر برآمده درکنار شط بغداد مصاف داد و منهزم بقلعه گریخت خان معظم بـا شوکت تمام بمحاصره پرداخت و بردجله جسر مستحکم بسته هردو طرف شط و قلعه را فروگرفته در تضییق محصوران کوشیده توابع و نواحی بغداد همه بتصرف قزلباش درآمده اکثر لگدکوب حوادث شد و احمد پاشا در آن قلعه داری الحق نهایت مردانگی و تمکین بکار برد و راه فرار هم نداشت و در اطاعت قزلباش مطمئن نبود بهر حال پای

بیفشرد اما چون باسپاه موفور محصور شده بود مدت محاصره امتداد یافت در آن شهر انبوه قحط افتاد و مردم اکثر حیوانات مأکول و غیر مأکول حتی سك و گربه را بخوردند وکار محصوران بصعوبت تمام کشید

چون برخی از این سوانح گزارش یافت اکنون بقیه احوال خود میپردازد

بقیه احوال خویش

حرکت راقم از بندرعباسی - ورود بلده لار و تعدی حاکم و عمال در آن دیار - سرداری محمد خان بلوچ در ملك فارس

چون ببندر عباسی رسیدم بنابر مشقت های سخت که در سفرحجاز کشیده و قروض بسیاری که بر گردن افتاده بود طاقت حرکت بجایی نداشتم مدت دو ماه در آن بندر مانده بعض دیون را بهر نوع صورتی داده بقدرمقدور باحوال پریشانی خود ووابستگان پرداختم ودرآن وقت بسبب انقلاب دولت و تغییر قوانین سلطنت و تعدی و تحمیلات زیاده بر طبقات خلائق آن مملکت بهم برآمده اضطراب و آشوب تمام بود که خلقی را که اصناف حوادث و بلیات رسیده پایمال چندین ساله دشمنی مثل افاغنه ظالم بودند اصلا تاب و توان تحمل تعدی و ستم نبود و با این حال گماشتگان دیوان و عمال بر هرکس بوجوه مختلفه اصناف تحمیل و تحصیل زر در پیش داشتند عذر عجز و لابه کسي مسموع نبود و هرکس بحال خود درمانده دادرسی درمیان نه الحاصل که عجب حالتی مشاهده میشد و مرا خود طبیعت مجبولست که ابقای بر باطل و تمکین ظالم نتوانم و برادراك

ملهوف و نصرت مظلوم و حمایت ضعیف بي اختیار و اگر عاجز آیم آرام محال و زندگاني برمن حرام است در آن هنگامه بیچارگان ناچار بمن استغاثه میکردند و چارهٔ ممکن نبود و آنچه بر من گذشته عالم السرایر برآن آگاهست ودرجماعت عجزه همیشه باعملداران بسختی و درشتی و ملامت وسرزنش میبودم و چنان سودی نداشت چه بنیادکار بر آن بود و حد ونهایتي نداشت .

از بندر عباسی حرکت عزیمت اصفهان نمودم و بهرقلعه و قریهٔ که میرسیدم‌مردم جمع‌آمده درناله وزاری بودند چون درتمام آن دیار معروف شده‌جائي نبود که مردمش معرفتی‌نداشته باشند نهاني و اختفای من مقدور نمیشد تا به بلدهٔ لار درآمدم شدت ایام زمستان و بارش بود و بر من ضعف و ناتوانی استیلاداشت و حالت سفر خاصه بسردسیر نبود چند روز توقف کردم و اوضاع آن شهر خراب نهایت ابتر بود حاکم سابق بمصادره گرفتار و حاکم جدید چهارصد کس سپاه همراه و جمعی دیگر خدمه و وابستگان داشت و از غرایب اینکه مقرر چنان شده بود که اخراجات یومیه خود را روزبروز از مردم شهر بگیرند و از خارج بسبب خرابی و نا امنی اجناس بآن شهر نمیرسید و تسعیرات بالاگرفته ماکولات کمیاب بود و معدودی از بیچارگان که از آن همه حوادث بازمانده بودند بفلاکت تمام روزگاری بسر میبردند حاکم وسپاه دراخذ مایحتاج یومیه خودعنف واشتلم داشتند و امیر دیگر برای تعداد نخیلات‌آن ولایت آمده اضعاف معمول مطالبه و درآن مبالغه تمام داشت و برسایر اشجار نیز خراجی که هرگز در آن ممالك رسم نبوده اختراع نموده‌وی نیز سرکاری علیحده فروچیده برسر مردم افتاده بود و از جمیع نواحي که دست رس ایشان

بود خراج و متوجهات سال آینده را نیز محصلان شدید گماشته تحصیل مینمودند و ازهرخانه رعیت یکنفر سپاهی بایراق و سامان میخواستند که در رکاب حاکم حاضر بود بی مرسوم و مدد خرجی تا باشد خدمت نمایند و مقدار یکهزار کس از آن نواحی باین صیغه جمع آورده و سه هزار کس دیگر طلب مینمودند و یافت نمیشد اگر رعیت بیچاره بود رخت ویراق و سامان یساق نداشت و درسر زمین خود بایست بفلاکت ر مزدوری قوتی برای خود و عیال پیدا کند ویرا چگونه سفرمیسر بودی وکدخدایان ایشان در معرض مؤاخذه و تطاول بودند وبا این حال مطالبه سیورسات وآذوقه موفوره برای ذخیره مینمودند .

و این سلوك مخصوص رعایای شیعه لار که اطاعت داشتند و برخی ازمحال آن که برمذهب شافعیه‌اند ودرایام استیلای افاغنه نیزآسوده حال و تا زمان بازگشتی بحاکم ننموده در مکانهای خود متمکن و از این تحمیلات برکران بودند و خان معظم محمدخان بلوچ را سرداری مملکت فارس داده‌به تنبیه ایشان مامور نموده بود و وی باتفاق حاکم شیراز باحشری انبوه روانه آن صوب شده ازکثرت تعدی ایشان رعایای بیچاره میرمیدند.

محصور شدن عبدالغنی خان جهرمی

و محاربه نمودن او با سردار فارس - کشته شدن حاکم لار و آشوب آن دیار - آمدن محمد خان سردار بلار ومحاربات اوو مدافعه لاریان - عاجز شدن محمد خان‌و باز گشتن از لار - برآمدن سکنه لار ازآن شهر

وسردار ببلدهٔ جهرم رسیده عبدالغنی‌خان حاکم آن بلده‌که ازنیکان ودوستان من بود ودرآن مدت بحسن تدبیر ومردانگی آن بلده‌را ازشر

افاغنه محافظت نموده معمور داشت هرچند خواست که ایشان را بسامانی که مقدور بود خدمت نموده از آن حدود در گذراند راضی نشدند و درخواستهای بیش از وسع نموده دست تعدی گشادند عبدالغنی خان مذکور که بعدالت ورعیت پروری و مردانگی موصوف بود ناچار شده حصار شهر استوار کرد و باسپاهی که داشت بحراست آن بلده پرداخت و درمیانه وحشت خاسته سردار بمحاصره واستیصال او کمربست وچندانکه وی سردار را بمواسا ومدارا ورفع جدال پیغام داد در نگرفت .

دراین احوال لاریان که طبیعت ایشان خالی ازبی پروایی و مردانگی نیست بیچاره کار خود درمانده ازسلوك حاکم وعملداران بتنك آمدند واز رسیدن سردار وتعدی آن لشکر نیز وحشت تمام داشتند وحاکم نیز بنابر سلوك ناگوار خویش از ایشان نامطمئن وحذرناك شده سپاه و متعلقان خود را جمع آورده دراندرون منزل خویش جای داد وپاس حزم میداشت .

از قضا روزی حاکم ببهانه ازکلانتر آن شهر رنجیده ویرا بفرمان او کشیده افکندند وچوب بسیار زده محبوس ساخت وچندکس از اعیان را که بسلام او حاضر شده بودند تهدید بقتل کرد ایشان با مردم شهر و وابستگان کلانتر نزد من آمده بنیاد شکایت واضطراب کردند چندانکه ایشان را تسلی ودلالت بصبر وشکیب کردم سود نداشت وازحیات کلانتر که درخانه حاکم محبوس بود مایوس شده بیتابی وفزع مینمودند ومن حاکم رامکرر باطلاق کلانتر دلالت کردم تعلل مینمود واعیان شهر بارها نزد اورفته بیگناهی وبیچارگی خود بازنمودند ودر استخلاص کلانتر کوشیدند فائده نکرد .

حاکم روزی بوثاق من آمد باوی سخنان صلاح آمیز بسیار گفتم

وبسلوکی که درآن وقت شایسته حال اوبود رهنمونی کرده حبس کلانتر
را که باعث فتنه وموجب فساد میشد باو فهمانیده ویرا از حبس رها
کرد مشروط برآنکه درآن ولایت نمانده روانه حجاز شود این معنیهم
قبول افتاد و کلانتر مذکور عازم حرکت شد چون دو روز بگذشت حاکم
پشیمان شده اراده گرفتن وی نمود و مردم متوحش شده شب با هم
به نشستند و بدفع حاکم کمر به بستند هنگام طلوع صبح بود که همگی
باتفاق کلانتر بخانهٔ حاکم ریخته صدای تفنك و غوغا برخاست وحاکم
با چند نفر غلامانش کشته شد سپاهیانش هریك بگوشه نهان شده فوجی
از ایشان بمنزل من پناه آوردند چون کار حاکم بانجام رسید کلانتر
و دیگران بآن ازدحام و هجوم عام نزد من آمدند و از مردم سپاه که
تعدی بسیار دیده بودند عزم انتقام داشتند من در حمایت ایشان که
بآن خانه پناه آورده بودند مبالغه کردم کلانتر و عامه نیز خود حجاب
ورعایت آداب را کار فرماشده از مزاحمت ایشان درگذشتند وهمان روز
آنجماعت راعذر خواهی نموده با اسب و اسبابی که داشتند از آن شهر
سلامت روانه نمودم وکلانتر واعیانرا سرزنش وملامت بسیار براقدام آن
کار درآنوقت که اصلا ایشان راسامان وتوانایی بانجام رسانیدن آن نبود و
باعث استیصال وخرابی همگی میشد کردم لیکن امضای تقدیر شده وکار
ازدست رفته بود.

وحاکم معزول که آشنای قدیم من بود از مصادره نجات یافته بامردم
خودازآن شهر بطرفی بیرون رفت وپاسبانان قلعه لار از نفاق بامردم شهر
همداستان نشده درقلعه نشستند و درظرف چند روز طرفه فتنه وآشوبی در
آن شهر بودوچند کس که باهم سابقه عداوتی داشتند نیز کشته شدند ونزدیك

بآن رسید که دست تطاول بیکدیگر افکنند بحسن تدبیر نائرهٔ آن فتنه را تسکین دادم و در آن حادثه مشققی بمن رسیده که شرح نتوان کرد و چندانکه جهد میکردم که از میان ایشان بطرفی بیرون روم سود نداشت و همگی بالتماس وا برام ممانعت مینمودند و از همه بهتر اینکه در اطراف و اکناف شهرت یافت که اقدام ایشان بآن امر باشارت من بود و چون یکهزار کس از آن مردم سکنه قری و نواحی بودند که حاکم ایشان را باکراه جمع آورده بود اکثر آن جماعت سر خود گرفته بمکانهای خود رفتند.

چون سردار فارس که بلده جهرم را محصور داشت از این حال آگاه شد حاکم شیراز را با فوجی بمحاصره و تضییق آن بلده گذاشته خود بالشکر انبوه بسرعت تمام بقصد لار در حرکت آمد چون قریب بآن شهر رسید مردم همگی در یک محله مجتمع شده بفکر کار خود افتادند سردار بشهر نزول کرده بقتل و غارت آن مردم کمر بست و از اطراف بآن محله هجوم آورده مردم نیز بمحافظت خود و مدافعت وی مردانه کوشیدند و یک هفته جنگ امتداد داشت چون تسلط خود را بر آن محله بزودی دشوار دید و مهم جهرم در میان بود ناچار بمدارا پیش آمده بعداز گفتگوی بنابر آن شد که نایبی در قلعه لار گذاشته خود مراجعت نماید و بعداز چند روز که مردم را اطمینانی حاصل شود هرکس بخانهای خود رفته نایب نیز از قلعه بشهر آمده بحکومت قیام نماید و چنان کرد کلانتر محقر پیشکشی بسردار داده باز گشت و نایب بافوجی درقلعه بود و مبالغه در برآمدن مردم از حصار آن محله داشت و ویرا از ایشان و ایشان را از وی اطمینان نبود آخر چنان شد که اعیان و اکثر آن خلق ترک آن شهر گفته با عیال و اطفال خود بهیات مجموعی بااسلحه و براق و نهایت حزم و احتیاط عازم سکنای قری و نواحی

شده برآمدند .

ورود راقم حروف ببندر عباسی

سفر دریا از بندر عباسی بسواحل عمان – رفتن بمسقط – مراجعت ببندر عباسی – رفتن ببلده جرون – رفتن راقم حروف بمملکت کرمان طغیان محمد خان

ومن نیز در آنوقت با ایشان برآمدم و آن مردم در دو قریه که املاك و اقطاع داشتند اقامت کردند و من از ایشان جدایی گزیده پس از چندی به بندر عباسی در آمدم و چندروز اقامت نموده از مشاهده آن احوال و اوضاع بتنك آمده طاقت تحمل و شکیب نماند.

و مراهمت بدان مصروف شد که ترك ولایت ایران گفته از آن سواحل ببصره رفته بهرنوع خودرا بنجف اشرف رسانم اماچون خان معظم بغداد را محصور داشت و تمامی عراق عرب از صدمات لشکر قزلباش بهم برآمده لگدکوب حادثات شده بود مردم بصره نیز از دهشت پریشان حال و اکثر بدریا گریزان بودند و در آن شهر فزع قیامت افتاده هیچگونه استقامت نبود چندانکه کوشیدم که ازمردم آن ساحل کشتی بدست آورده روانه بصره شوم مقدور نگشت عذر آورده میگفتند که مردم بصره کشتی مارا برای فرار خویش خواهند گرفت و مرا زیاده برآن طاقت اقامت نمانده بود ناچاربکشتی جماعت ولندیسیه فرنگ نشسته روانه سواحل عمان شدم ودربلده ازآن دیار که برسواحل بحر و موسوم بصحار ست نزول نموده مدت دو ماه تقریباً اقامت شد و ازشدت مکاره و صعوبات دلتنك شده مجال قرار نماند از قبیله رغاب اعراب سکنه آن حدود کشتی گرفته سوار شدم و بشهر مسقط ازآن بلاد رفتم واز دو ماه افزون اقامت کردم وضع

کثیف آن دیار وشدت گرما و ناخوشی آب و هوا مرا رنجور و عاجز ساخت.

مجملا چنان رنجور و ناتوان بکشتی نشسته ببندرعباسی مراجعت کردم چون شدت تابستان و هوای آن بندر بغایت ناموافق بود عارضه تب ربع نیز بشدت تمام علاوه شده امراض دیگرهم برمزاج استیلا یافت وبنابر جهات طاقت توقف نبود ناچار بمحفه نشسته بمحال جرون که از لواحق آن بندر است وآبهای جاری دارد رفتم و چندی درقرای آنجا بسربرده امراض شدت داشت و از مکاره بیشمار و ملاحظه احوال بیچارگان و توقعات ایشان بر غیرت وهمت من کار دشوار شد مجال صبر و اقامت نماند وراه بیرون شدن از آن مملکت نداشتم بخاطر رسید که از مملکت ایران جایی راکه ندیده ام ولایت کرمان است و از اهالی آن ولایت که آشنایان من بودند الحال چنان کسی باقی نمانده اگر تغییر وضع خود داده بآن شهر یاقرای نواحی آن روم و درگوشه انزوا گزینم شاید چند روزی بسرتوانم برد باین خیال تغییر اوضاع خویش نموده خود بایك دو کس از خدمتکاران روانه کرمان شدم و درآنوقت مرابسبب استیلای اسقام وناتوانی طاقت اعتزال درغیر معموره نمانده بود بالجمله چندی درقریه بسربرده آخر بشهر کرمان درآمدم ودرگوشهٔ نشسته باکسی معاشرت نداشتم اندك اندك چندکس آشناشدند وجمعی که معرفتی داشتند مرادیده شناختند و بودن من درآن شهرنیز نهان نماند القصه چندماه اقامت نموده اوضاع آن ولایت خراب نیز بسبب شورش جماعت بلوچ وجودات دیگر اختلال تمام داشت ازآن جاعازم حرکت بصوب مشهد مقدس شدم چون زمستان رسیده بود دوراه خراسان سردسیر سخت است ومرا شدت تب ربع بغایت ناتوان وعاجز داشت مردم مانع آمدند.

و در آن اوان محمد خان بلوچ سردار فارس با خان معظم طهماسب قلیخان دل دگرگون کرده از خوف جان سر از اطاعت وی پیچیده بود و رقم اختصاص بر مملکت فارس کشیده گماشتگان خان معظم را محبوس داشت و دعوی بندگی و اخلاص بشاه طهماسب مینمود وی اگرچه خالی از دلیری نبود اما بغایت سبکسر بود و تمکین ریاست نداشت مردم چون ستم رسیده و بالطبع هواخواه خاندان صفویه و او لاف و لای ایشان میزد بجانب وی رغبت نموده لشگری انبوه داشت.

سرداری توپال پاشا وآمدن عساکر روم بعراق عرب

جنك خان معظم با توپال پاشا سردار روم - فتح توپال پاشا و اقامت وی درکرکویه - آمدن لشگر رومیان بحدود کردستان محاربهٔ خان معظم با لشگر روم و ظفر یافتن - جنك توپال پاشا و قتل وی - فرستادن جسد توپال پاشا ببقعه ابی‌حنیفه - محاصره بغداد نوبت دویم

مجملا در کرمان بودم که خبر شکست یافتن خان معظم از سپاه روم شهرت یافته و خلاصهٔ آن اینکه چون محاصره بغداد بیك سال کشید و احمد پاشا چندانکه خواست خان معظم را بمصالحه راغب سازد صورت نه بست اولیای دولت عثمانیه چاره جو شده در فکر تدارك آن حادثه بودند از اعاظم امرای خود توپال پاشا نامی را که سالها در حدود فرنك سردار و با آن جماعت کارزار نموده بشجاعت و رأی بلند آوازه بود سردار عراق عرب نموده با لشگری گران بجنگ خان معظم روانه نمودند چون خبر قرب وصول او ببغداد رسید خان معظم جمعی را بحراست اطراف قلعه

بغداد گذاشته خود با لشگری از قزلباش روی باو آورد و در استقبال آن لشگر شتاب و ایلغار نموده تا قرب سی فرسنگ راه عنان باز نکشید سردار روم لشگر خود را دو قسمت نموده خود در دنبال بود و مقدمهٔ آن لشگر بر سر آبی فرود آمده توپخانه خود را باسلوب استوار و از قرب وصول قزلباش آگاه و مستعد کارزار بودند اول صباح خان معظم بایشان رسیده جنگ در پیوست و پس از ساعتی سردار روم و بقیه لشگر و حشر بآیین تمام صفوف آراسته و توپخانه بر گرد لشگر بهم پیوسته در رسیده هنگامه کارزار سختی گرفت و در آن بیابان سوای آبی که رومیان آنرا فرو گرفته بودند آب نزدیك نبود بالجمله تا هنگام زوال آتش قتال افروخته ومعرکه کارزار گرم بود آخر ازحرارت آفتاب و غلبه تشنگی پیادگان و تفنگچیان لشگر قزلباش از حرکت باز ماندند خان معظم بحفر چاهها امر کرد ودر آن زمین عمق عظیمی بایست تا آب پدید آید حال سپاه زبونی گرفت و رومیان زور آورده بسی از سواران و اسبان قزلباش بزخم تفنگ درغلطید و از آن جمله اسب خان معظم بود القصه آن سپاه را قوت مقاومت نمانده منهزم شدند و راه عراق عجم پیش گرفته کس ببغداد فرستاده جمعی را که بمحاصره آن قلعه مانده بودند طلبیدند ایشان نیز شب هنگامه کوچیده روانه عراق عجم شدند.

و احمد پاشا از محاصره بر آمده مشغول کشیدن اجناس بقلعه و تدارك ذخیره شد و سردار بحوالی قلعه بغداد آمده چون در آن حدود آذوقه که وفا بعلوفه آن لشگر بیکران کند یافت نمیشد بصوب کرکوبه عطف عنان نموده آنجا مقام گرفت و فوجی از عساکر خود را با چندکس

پاشایان معتبر از راه حدود کردستان بعراق عجم روانه نمود که استعلام احوال کرده در آنچه صلاح وقت باشد کوشند .

و خان معظم آن لشکر منهزم شده را ازپرا کندگی مانع آمد بهمدان آمد و این در اواسط سال یکهزار و یکصد و چهل و شش بود در آن شهر خزانه از سابق داشت بانعام و احسان و تدارك احوال ایشان پرداخته و جمعی از سپاه که در اطراف داشت طلبیده در مدت یکماه بازلشگری بسامان بیاراست و از حال آن فوج رومیه آگاه شده بعزم رزم ایشان از همدان ایلغار کرد و چون بلای ناگهانی بر سر آن قوم رسیده معرکه کارزار گرم ساخت و از حملات لشکر قزلباش شکست در رومیه افتاده سردارآن با جمعی مقتول و برخی توپخانه و سامان بر جای نهاده راه فرار گرفتند خان معظم بصوب کرکوبه راند توپال پاشای سردار نیز از آن شهر برآمده با لشکر بیشمار صف آرا شد و پس از کوشش بسیار خان معظم بفتح و ظفر اختصاص یافته خلقی انبوه از لشگر روم بخاك هلاك افتادند و سر توپال پاشارا یکی از قورچیان قزلباش بریده نزد خان آورد و تن اورا نیز بموجب فرمان پیدا نموده آن سر و تن را بهم دوخته یکی از افندیان اسیر بحکم خان معظم ببغداد برده در مقبره ابوحنیفه دفن کردند و بقیة السیف رومیان بحال تباه راه فرار گرفتند خـان معظم آن حدود را لگدکوب حوادث نموده ببغداد رفت و بار دیگر آن شهررا در میان گرفت .

حرکت راقم از کرمان ببندر عباسی

ترك محاصره بغداد و توجه بدفع محمد خان – قتل شوشتر و خرابی آن – جنك محمد خان – هزیمت محمدخان بصوب خطه لار

مجملا در کرمان بودم که شکست لشگر قزلباش و معاودت خان معظم از بغداد اتفاق افتاد بخاطر رسید که در این وقت از بنادر فارس شاید ببصره و نجف اشرف رسیدن میسر تواند شد باین عزم روانه بندر عباسی شدم و در آن راه از ناتوانی و شدت تب ربع که مدت شانزده ماه بود عارض شده مشقتی سخت کشیدم تا آنکه ببندر مذکور رسیده هنوز راه دریا ببصره مسلوك نشده بود در آن بندر اقامت کردم پس از چندی خبر وصول خان معظم ببغداد و دیگر باره محصور شدن بغدادیان رسیده عایق حصول مقصود گشت و محمد خان بلوچ بر فارس استیلا داشت و آوازه عزم تسخیر اصفهان و عراق و استخلاص شاه طهماسب در افکنده بود و گماشتگان خان معظم که در اصفهان و آن حدود اقامت داشتند بنا بر عدم استطاعت مقاومت با وی هراسان شده طغیان او را با بلغ وجهی بخان معظم معروض و آن حادثه را بغایت عظیم وا مینمودند و خان مذکور کار بغداد را نزدیك بانجام رسانیده و هراس بیقیاس بر احمد پاشا و محصوران مستولی شده اصلا حالت صبر و سامان قلعه داری نداشتند در همان اوان قلعه گشاده میشد لیکن سوانح فارس و عراق خان معظم را بیقرار ساخته زیاده صلاح در اقامت آن حدود ندید و با احمد پاشای سخن مواسا درمیان آورده قول و قرار چند واقع شد او خود اینمعنی را هرگز امید نداشت از نعمتهای عظمی شمرد.

و خان معظم بعزم دفع فتنه محمد خان از بغداد بسرعت برق و باد در حرکت آمده ببلده شوشتر رسید و سکنهٔ آن بلده بانقیاد محمد خان معروف و بهوا خواهی وی متهم بودند در آن وقت ابوالفتح خان حاکم آن دیار بقتل رسیده بسیاری از اعیان و اهالی آنجا معروض تیغ یاسا شدند

و آنچه از خفت و خواری و نهب و غارت و قتل و اسر نسبت بساکنان آن دیار واقع شد مجال ذکر نیست وخان معظم فوجی ازلشکر را بجانب فارس روان کرد و خود نیز از عقب در حرکت آمد محمد خان نیز از شیراز با لشکری که داشت بعزم رزم نهضت نموده در حدود کوه کیلویه تلاقی دست داده ومحمد خان پای ثبات فشرده جنگهای سخت کرد و نزدیك شد که آثار غلبه ظاهر سازد و در آن وقت آوازهٔ وصول خان معظم که از دنبال مقدمه لشکر خود میآمد شیوع یافته لشکریان فارس را دل از جای رفت و شب در رسیده بود اکثر آن سپاه ظلمت لیل را پرده حجاب خویش ساخته پراکنده شدند چون صبح شد چنان کسی با محمد خان نمانده بوُد معدودی از قوم او و نزدیکان و چاکرانش که بسه هزار تن نمیرسیدند بر گرد خیمه او باقی مانده بودند محمد خان ناچار از آن مصاف عنان تافته بایلغار ببلدهٔ لار آمد و درآنجا یکی از اقوامش را با فوجی بحکومت گذاشته بود بر آن شد که فوجی از مردم آن گرمسیر نیز فراهم آورده دیگر باره مستعد کارزار شود .

برآمدن راقم حروف از ایران

و سفر دریا از بندر عباسی به تته - روانه شدن از تته بخدا آباد رسیدن به بهکر - روانه شدن بملتان واقامت در آن - معذرت نگارش این اوراق - سانحه شیوع وبا درملتان - حرکت نمودن از ملتان وورود بلاهور - حرکت ازلاهور ورسیدن بشاهجهان آباد - رجعت قهقری بلاهور

و در بندر عباسی چند کس از عاملان خان معظم بودند در آن وقت

چند کس از محمدخان نیز رسیده هر دو فرقه تطاول و تعدی مینمودند روزی بر چند کس از بیچارگان ستمی سخت رفت و مرا خاطر شوریده از ملاحظه آن احوال بی تحمل شد دل از جای برفت و عزیمت بر آمدن از آن ولایت کردم کشتی در همانوقت روانه سواحل بلاد سند بود من هم عزم روانه شدن مصمم نمودم و این در روز دهم رمضان المبارك سال هزار و یکصد و چهل و شش بود و کپیتان جماعت انگلسیه فرنگ چون از ارادهٔ من آگاه شده بمنزل من آمد و از رفتن بهندوستان ممانعت آغاز کرده برخی از زشتي های اوضاع آن ملك بر شمرده و ترغیب رفتن بفرنگ مینمود و در آن باب مبالغه بسیار کرد راضی نشدم و در همان روز ترك همه چیز گفته خود تنها بکشتی در آمده روانهٔ حدود سند گشتم.

و بیکی از سواحل تته رسیده غره شوال بود که بآن بلده در آمدم و نمیخواستم که درین مملکت کسي مرا شناسد میسر نشد و همان روز که به تته رسیدم جماعتی از تجار آن بلده که در فارس مرا دیده بودند آگاه شدند و جمعي از اهل ایران نیز در آنجا اقامت داشتند و اکثر از آشنایان بودند بالجمله این معنی در هیچ شهر از این مملکت صورت نه بست و اگر مقدور شدی هر آینه موجب رفع بسیاری از مکاره و مصایب و آلام بیشمار من بودی و این مقدار که هستم مبتلا بگونا گون اندوه و ملال و زبوني حال نبودم چه صعوبت و غم تنهایی و بیکسی از آن روز تا حال تحریر که اواخر سال یکهزار و یکصد و پنجاه و چهار است همیشه مصاحب و مستوعب اوقات من بود و از نتایج روشناسی وگاه گاه ملاقات و مجالست ساعتی با اصناف خلق روزگار درین دیار که وارد منزل من

گردیده اند تن و جان گداخته بیان چگونگی و وجوه و اسباب متکثره آن در خور نگارش نیست و من این مدت اقامت را درین مملکت از زندگانی محسوب نداشته همانا آغاز رسیدن بسواحل این ملك انجام عمر و حیات بوده و در این مدت هشت سال از آنجا تا بلدهٔ دهلی که معروف بشاهجهان آباد است دیده ام و آنچه از اوصاف و احوال و اوضاع این مملکت وساکنانش شنیده و یافته بودم همه معاین و آنچه نشنیده و بخاطر خطور نکرده بود مشاهده و معلوم شد.

از دو ماه افزون در تته اقامت نموده از بی صبری و حرکت ازایران خود را ملامت کردم و از اختیار نکردن سفر بممالك فرنگ ندامت کشیدم و موسم سفر دریا گذشته تابستان در رسیده بود و در مراجعت بایران یا بجای دیگر انتظار موسم آینده بایست کشید بالجمله در آن بلده از بی آبی و بد هوایی و اوضاع زشت که این مملکت را عرض عام است بی آرام شدم و مردم گفتند ببلدهٔ خدا آباد از معموره های سند که چند روزه راهست باید رفت و بچندان مؤنتی احتیاج نیست بکشتی از راه رودخانهٔ که از نواحی تته تا کنار آن شهر کشیده میتوان رفت و قسمت چنان بود.

بسواری کشتی بخدا آباد درآمدم و از شدت حرارت و ناخوشی هوا و هجوم احزان و شداید بامراض مختلفه صعبه گرفتار شده مدت هفت ماه در آنجا بیکس و بیمار بیفتادم چون بعضی امراض را انحطاطی روی نمود وزیاده توقف باسباب مختلفه مقدور نبود حیرتی طرفه عارض شد.

بفرمان قهرمان تقدیر باز بسواری کشتی بشهر بهکر که چندروزه راه بر کنار همان آب سندست رسیدم و اصلا طبع را ملایمت و طاقت بر

تحمل اوضاع و اطوار اشخاص این دیـار نبود و بیکسي و بی ساماني و قصور مقدرت علاوه وحشت و آلام بود قریب بیکماه توقف نموده ناتوانی و اختلال بر مزاج استیلا داشت ناچار بمحفه نشسته بصوب ملتان روان و آن منازل را به مشقت طی نموده بقریه که نزدیك بحصار آن شهرست رسیده مقام گرفتم.

و دیدن این مملکت زیاده برهمان مقدار بغایت مکروه وپیوسته امیدوار نجـات بود عوارض احوال ایران بر خاطر گوارا شد و همت مصروف بمعاودت بود و مقدور نمیگشت تا آنـکه مدت اقامت در آن قریه بتنهایی و ناکامی قریب بدو سال رسید وگاهی در آن ملال و اختلال خود را بنوشتن مشغول میساختم و رسالهٔ کنه المرام را که در بیان قضا و قدر و خلق اعمال است با چند رسالهٔ دیگر در آن مقام تحریر نموده ام.

ومخفی نباشدکه حالات ایام اقامت این دیار ازحوصلهٔ تحریر بیرون ومرا از الثقات بذکر مجملی هم از آن ناموس می آید و اصلا قابل تعرض و نقل نیست و اگر عنان قلم بذکر شمهٔ از بقیه سوانح ایام خویش معطوف شود ناچار برخی از قبایح و فضایح احوال و اوصاف این دیار کدورت آثار شنعت اطوار نمایش خواهد گرفت و بر کلك و صفحه افسوس است همان بهتر که ناظران چنانکه نگارش یافت بدایت ورود مرا باین کشور نهایت و انجام زندگانی تصور نمایند.

کیفر	عقاب مجازات	نوا	نغمه
کرفه کاری	کار ثواب کردن	نکوهش	ملامت
کیش	مذهب	ناروا	نا جایز
گزافه	مبالغه بی اساس	نارسا	ناقص
گلکاری	بنایی	نبرد	مبارزه
کشاورز	برزگر	نا بسامان	بینظم
نامبردار	مشهور	وارونه گویی	تناقض گویی

در این شماره و در جا های دیگر عبارت « کشت و کار » را زیاد می‌آوریم باید دانست کشتن و کاشتن هر دو بیك معنی می‌آید ولی ما همیشه کشتن را درسبزه و گیاه و دانگیها و مانند آن بکاربرده کاشتن را در باره درخت می آوریم مقصود آنکه کشت و کار دو کلمه است و از هر یکی معنای دیگری مقصود است

پوزش و یادآوری

در این شماره گفتار پاکخویی نیز در پرسش و پاسخ وهمچنین گزارش شرق و غرب را نتوانستیم آورد و هر یکی جهتی داشت اینست آن را آگاهی داده از خوانندگان پوزش میخواهیم.

این را هم یاد آوری می کنیم که کسانی که پرسشهایي می‌کنند بر آن نباشند که همه چیز را از ما بپرسند. پیمان چنانکه در نگارشهای خود از راهیکه دارد بیرون نمیرود در پاسخ پرسشها نیز همان حالست. از چیزهاییکه ما از آن دوری داریم موضوع فقه و مسائل فقه است اینگونه پرسشها را از ما نپرسند.

فرهنك پیمان

این را یکی دو تن از خواستاران پیمان یاد آوری کرده اند که کلمه های نوینی را که در نگارشهای خود بکار می بریم معنا های درست آنها را نیز نشان دهیم. اینست ازاین سپس پشت هرشماره کلمه‌های نوین آن شماره را خواهیم آورد و سپس باید همه را در یکجا گرد آورده در خود مهنامه بنگاریم :

آز	حرص	تباه	فاسد ضایع
آزمند	حریص	توده	جماعت ملت
ابزار سازی	صنعت	چیرگی	غلبه
آخشیج	ضد	چیره دستی	اجحاف
آسیب	آفت	خوی	خلق عادت
آهو	عیب	خرسندی	رضایت دلخوشی
ارج	قدر	خواربار	ماکولات
انگار	فرض	دد	درنده
بینش	بصیرت	دربایست	لازم
باور	عقیده	دلبستگی	علاقه
بسیج	تدارک	دژ خویی	خشونت
باز گفتن	نقل کردن	دژآهنگ	بدرفتار بدخواه
بیفرهنگی	بی تربیتی	دژسرا	خانه نا مطبوع
بند (در دستور)	حرف	رادمرد	مرد سخی
بمزد گرفتن	اجاره کردن	رویه کاری	صورتسازی
پیوسته	نظم	ره آورد	سوقاتی
پراکنده	نثر	زبان دادن	قول دادن
پندار	وهم خیال	سامان	نظم
پیکار	جدل	سنجش	مقایسه
(جنگ را هم میگویند)		سختی کشیدن	ریاضت
پیمان	عهد شرط	کار (دردستور)	فعل
پیراستن	پاك کردن اصلاح نمودن		بقیه در پشت جلد